آستان قدس

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: ابواب الجنان

مؤلف متن: محمد بن عبدالله رفیع قزوینی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: — — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۶

موضوع: اخلاق و مواعظ — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۴۴

طول: ۱۹/۵ — عرض: ۱۱/۵ — شمارهٔ عمومی: ۳۲۶۳۸

وقفی / خریداری: آستان قدس رضوی

تاریخ وقف: آذرماه ۱۳۶۲ — نام کاتب: —

ملاحظات: * رساله ناقص الطرفین در ۸۷ صفحه می باشد.

قدسش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون با دام دو مغز در هم
خرید بندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی
ثابت و سیاره چون ذرات خورشید بهم بر بندی حاکمی که اگر قدح
خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط
همانلحظه بگل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس الحاد عناصر و ارکان کشیدی
امتناع خلا شیشه فلک را در هم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش و نسبت
از نظام کل بر دارد جواهر اجزای کاینات هر یک انتظام بند بر بند بدرد
که اگر شیرازه تألیفش را از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک بسر خود بس
پرد مریدی که تا سر پنجه مشیتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان سراسیمه
خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان زر
افشان فلک را از قربان نیستی برآورد خانگ توده زمین با جنبش سینه سپر
ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را
فرو نشاند پادشاهی که مبارزان اراده اش بیکدم صبح سپاه رنگ ظلمت را
منهزم گردانند عادلی که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره کلک کی
بنیاد هستی خار بنی بر کند داوری که شحنه مکافاتش شان سلیمان
حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی
که بنای دایرهٔ لآلی کلماتش تیغ زبان بیانرا ابکری تواند نمود حمد و
ثنای یگانه ایست جل شانه که شهپر ادراک ذاتش از تسخیر سبحات جلال
واو ناکام مصون و محروم است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان
رفعتش نا امید و مایوس سمند سبکسیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه
بدست و پای شتاب تکاپو نماید جز بسر منزل عجزی نتواند رسید و طایر
تیزپر روزگار در فزای بی انقضای تعالیش هر چند به پر و بال بلند نهاد
پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید صدای دور باش

قدمش

قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون پا دام در دو مغز در هم
خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی
ثابت و سیاره چون ذرات خورشید بهم پریدندی حکیمی که اگر قدح
خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در زورق محیط
همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس الحاد عناصر و ارکان کشیدی
امتناع خلا شیشهٔ فلک را در هم شکستی مقدری که اگر رشتهٔ حکمتش نسبت
از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات هر یک انتظام نپذیرندی مدبری
که اگر شیرازهٔ تألیفش را از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش
گیرد مریدی که تا سرپنجهٔ مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی آسمان سراسیمه
خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زر
افشان فلک را از قربان نیستی برآورد خدنگ توده زمین با جنبش سپر
ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش یک قطره خورشید غبار شب تیره را
فرو نشاند پادشاهی که مبارزان اراده اش یک دمهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت را
منهزم گردانند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ گلبرگی
بنیاد هستی خاربنی برکند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان
حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که لطفش عاجزان را

چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که
نوازش نوبتی ضعیفان را انقدر توبه دست نکرده که کنگره اجابت از کمند
دود عای ضعیف نالان کردن تواند ودیدی مقصودی که در صومعه بندگیش
شبانروز کی زاهدیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت کذاشتش را
روز از صبح صادق عابدیست ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در
پس پرده دیده شاهدیست بازاری نموده خبیری که نیک خیال را در خانه
در بسته باغ سبز پوش جهت عالم فرموده مصوری که میان تنه پرش جهان
طبیع مختلف را چنان چون کرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان
یک شخص بر می آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند
شیر و شکر بنوعی تشنه آمیزش یکدیگر نموده که بی هم دست بکاسه ادای
تکالیف نبرند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور
باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرا
تنیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت
تا فهم مخاطب بروشنائی آن راه بکنج خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش
سخن نیوشش را روزن خانه در بسته دل ساخت که پرتو خورشید
عرفان را بظلمسرای نادانی درآورد رازقی که سحاب کرمش

آتش صبح روزی خواران را بباریدن احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی
که دست مرحمتش بیماران نباتات را به پنبه ابر آب در گلو می چکاند در
کنج خانه کن مکانش قرص مهر خشتیست بر خم سپهر نهاده و از خزانه پادشاهی
شاهیش درم قمر ضرب بیست بر خاک شب تیره افتاده در محفل آرایش
روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه
ایست برسوخته در شمار نعمت بی شمارش دست صدف از گهر
در تسبیح شمار نیست و در نمودن صورت بدایع صیقل موج از سطح محیط
در آیینه پردازی در قلزم جلالش قبه چرخ برین حبه حبابیست و در صحرای
بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی شام از جستجویش
نعلیست سوخته و شفق از ساغر مهرش چهره ایست افروخته خون
نوازش را هر صحرائی دامنیست و طوق عشق دوستیش را هر خاری گردنی
بر دوختن تربیتش هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لاله شیشه مستی
کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن زمرد از
جوئبار صنعتش سبزه ایست دمیده صبح از مداد حکمتش رقمی است و
سواد شام از کلک قدرتش سطری قلمی تعالی چه شان
و جلالست این تقدس چه قدر و کمالست این روان بر فلک

سوگت عرش گستران بر زبان دواعی رحمتش کریمی که از بهر دفع گناه نشان
داده درگاه خود را آباد یابنده دل حیان داده رد که اغوش واکرده
بهر بادها او عطا کرده از کنج انعام خویش بدل باد خویش و سبب نام خود بیش
نفس درمیان شد چنان بسکون که یکبار دو نشست و یکبار برون ز بهر چشمه
حکمتش خورده آب که دوی فلک بر کش آفتاب زنبی هست بحر عطاش فراخ
شبو به کند غنچه از جوی شاخ نخست از دم صبح گیتی فروز نمک آور دبر
خوان روز چنانست از چشمه آفتاب گران سنگ آتش بر دلعل آب
زبستان خورشید زدوده لب ما تو متمکن شیر نور شد از صنع او در ریاض
جهان زمین خورده غنچه آسمان از دو در سفر مهر گیتی فروز شفق ابیش
کار وانگاه روز چنان زرق را رانده سوی بدن که بر سنگ تنگ آب است
راه بدهن ز شوق لب رزق خواران زخاک دود دانه تا آسیا بسینه
چاک کند از نمود انه گریستی زباران کند ابر گسسته چوچه اعتدالی
نماید سحاب میانجی کند گنگر برتو آفتاب شوند ابندو نگر جو از هیچ جلد
بد لجوئی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نماند زرخ بخششش از
عاصیان اگر خشم گیرد کسی از حد ابیش در آشتی میزند رحمتش زبان
در دهان غنچه فکر او ست سخن در نفس نسخه ذکر او ست سخن را از دل

بجو در

همچو آب روان فرو ریزد از آبشار زبان کند از نفس نسخه دیگ دهن
کشید از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظاره ها زدریاچه دیده
فوارها زدل واداده فکر هوس را بوال زبت داده مرغ سخن را پر بال
سخن را تبارز نقشها کشان رشتن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر نیز
بزر کیشی اوج زنجیر جلالش و گیتی دو موج زمان جوی از قلزم حکمتش بکان
که دری از کنگر شکستش کند بحر و بر مهر دو دگر پیش ولی بود ذکر لذت جای
وان جمع همه محو نورش چه بحر وچه بر جهان بر ز شور رستن چه بام وچه در کف
ابرها شوی بحر شش و از سر قطره ها بر زمین نباید همه بنده او چه جزو چه گل
چمن زنده او چه خار وچه گل بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که
عبارت اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آوری بنانه
هیندلیش در گاه کرمش تواند کرد بید و تحطیم مدعائی که بقافله سالاریش
کاروان دعوت قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید
نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کرپاس
سروری که گلشن امیدواری عاصیان با ریزش جرم و سبز السبت و
متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب گیرد
گوهری که از ساحل تجرد خود را بچهار موجه عناصر از ان افگنده که سفینه
خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از جبل انبیا

از آن در دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند
در وصف تجلیش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی بسر کرده و از نشوه خاکسار بیش
همین کامی که جان پاکش بر تجسم خاکی فرو آورده پایه قدرش از آن رفیعتر است
که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن
بالاتر که رشته طول امل و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج زمین
را بمبارکی نقش دل گرم نبودی از رشک آسمان بیابان شدی و اگر از
فیض عروجش آسمان بخبره سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را
از خود کوتاه ننمودی اگر سکه حلمش گاو زمین را بعز باد نرسیدی از
گرانی کوه تمکینش کمر ماهی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا
لنگر توقف انداختی گردون فلک را از گردش انداختی که مستعانی گه سرا نشست
هلال غاشیش کره ماه را یک اشاره کشوده راهنمایی که صیقل ابروی کمانش
زنگ کفر از آیینه دلها زدوده شاهی که خدنگ دعای ضعیفان بیرغ تیغش
از نه سپر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که رنگ خجالت عاصیان در
فضای محشر بآب شفاعتش میبرد آسمان گردی که بر پرکار صفت در مرکز خاک سر
دایره فلک افلاک گردی چرخ بوزه‌ای که چون سر گریبان بفکر کشیدی
از عالم ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه انور
و پرتو شعشعه جمالش پرتو چهره ماه و چراغ نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نبودی

بهمانسرای

بهمانسرای وجود راهش بنهادند و تماشای یوسف جمالش اگر نبودی در مصر وجود
بی‌اندازه حضرت نه آسمان بر هم نمی‌افتادند رتبه کمالات علیه‌اش الجنان را ایمن
از خارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست فقر و خامه بدامن توقیع
قبولش نرسید و اشعه مهر انور در زمین سایش بسکه از هر طرف ازدحام
نمودند سایه بیچاره را شرف پابوسیش میسر نگردید رشک تسبیح سنگریزه
در کف همایونش لعل را از رگ جوشش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت
جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته

محمد شفیع سیاه و سفید که دلیت بر کوه دارد امید شفیعی کرده
اگر عذر خواه نزند غوطه در بحر بخشش گناه که افتاد کی را بسنده دعا چه

که بر سایه خود ندارد روا شوق خامه کی باشد آدمی را که سازد بانگ بشیق قمر
رنس حسرت دست از جهد قلم تسبیه الف میکشند ره آورد انشا اقلیم
ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل
آن سرور رسنجی که بی وسط جمله معترضه بر آن توان نمود و بعضی گوید که
از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت
شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده و
صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت
اهتمامش گلشن شریعت محمد را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخته و
بیمنک صولتی که موجه جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم

هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعلهٔ رخش در گرفتن رگ خواب مرگ
بیتاب و دیده جوهر تیغ تیزش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب
در موج خیز فتنه غایت قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف
دو انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعلهٔ جوالهٔ حرب ارا
بخون ریختن دشمن کذار و قوت سرپنجهٔ مردیش از دیدهٔ جبرئیل تماشایان
زره ساز دماغ خرد بی استشمام رواج گلزار حکمتش مختل در عقدهٔ
مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گرهٔ شبنم منحل از حسن لیلی
کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونی است و از فیض تعلیم حکمتش
هر جان آگاه در خم بدن افلاطونی سر انگشت تا نبرد عایش تا افعی
عالمتاب را بیا نکشش اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده
دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی
افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میکند از عالم که افلاطون
منشان خم نیلگون سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ اذعانش بر دوش میکشند
و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از پرده
توبر تو بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوند تیغ زنی که صیقل
شمشیر کفر زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی
که هیبت تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی صیت
فضایلش گلخیان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس

نتواند

تواند کشید و از قلم تا تیغش آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بکران
سر انگشت مدی تواند دوید چراغ شبستان لمعات علی کرد و ظلمت کفر شد
منجلی لامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر اشتاه و الاکبر
جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه قهرش تیغ فتح ضمیر بود که قهرش سر قلعهٔ دل و
نیرو دلی هر دو نسبت بهم مهر تا دلی چون زبان قلم دو سر چون قلم یک از جانبی
زبانشان چو تا سخن شان یکی ببرند از پی چون قلم سر بسر که موئی نگنجد میانشان
دگر خط شرع کرده بدنام ابنای ازآن که نگنجد بخیری جوید در میان صنوف
صلوات بیرون از حد و صفوف تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه
دین و آله لاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و ائمهٔ دین اند
معماران برج شیدهٔ قواعد دین مبین قالب لهارا روح اند و لجهٔ طوفان
هلاکت را سفینهٔ نوح محبان خاندانش را در محکمهٔ روزگار سرمایهٔ سرور اند و سالکان
مسالک دین را در ظلمات حیرت فروغ علی نور اند و دستگیران ابنه بینش اند و فرمان
روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عز اند و امواج دریای رحمت
پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروران چمن فتوت اثمار
شجرهٔ رسالت اند و انهار چشمهٔ امامت با بخیانان گلشن دین اند و میرابان
جویبار یقین نخلبندان آیین ملت اند و مشاطگان نوعروس شریعت
طبیبان جگرهای پرخون اند و کحالان دیده درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند
و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم هؤلاء ائمتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم

ابرار اللهم صلّ وسلّم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب
الدعوات یا قاضی الحاجات   بر مرآت ضمایر اولو الابصار ظاهر و روشن
و در نزد ارباب اولو الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است
از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرصه اکبر بی حاصلی نبندد و زنده
نهال هستی بندگان را در بوستانسرای جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت
ابدی در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند تا چراغ شهرستان
امکان را دیده آگاهی گشوده اند تا در سر چهار سوق عناصر متاع عمر گران
مایه را از طوفان هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و
نهار را چو گمان اختیار بدست داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت
بندگی توانند ربود عصای حکمت بدست بصیرت داده اند که تا چاه را
از راه توانند شناخت و خدنگ آه بیتابی در جعبه دل انسانی نهاده اند
که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت و در ظلمتسرای سرود چراغ شعور
بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند
و در بیابان جهان خرد خرده دلیل را دلیل مسافران وادی حیرت گردانیده
اند که بغولان طول امل دچار نگردند و لیکن باقتضای طبیعت بشری
و از دو جام دو داعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی
گشته از ادراک لذت بندگی وا میماند و بهمچشمی امثال و اقران که بی

عمرها

عمرها را شغل خدا پرستی انجام عزت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن خانهٔ
کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را
در حق خود برگزینی می نشانند و جمعی که از طریقه پرخطر او را رجوع تواند نمود
داد خواب گران غفلت دیده بصیرت همگنان را فرو گرفته و رشحات
مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و جویبار
دیوار اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل که هشیار مستان
باده غفلت را نسیم سحر است و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر
بیماران مرض حرص را طبیب حاذق و هوا از دکان هوس را شربتی است
موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه
تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباهست و روشنگر آینه دلهای سیاه
در خرمن آتش دل زنده کیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی را خطابه ای
ناچار است از مذکّری که نصایح دلپسندش را سمع قبول گوش کنند با
لعاب وعظی که زهر تلخی نیندیشش را بی روی ترش کرده بی نوش نماید و چون
اکثر ازمنه و اعصار متاع موعظه بالغه بلغت قلّة خریداران کاسد و
ناروا بوده و دوای امثال ابن نسخ الحجه تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار
آشنا نکرده بوده و تا این غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب
خدا و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مأخوذ باشد
بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگار

اند

اند در این باب نسخهٔ کتابی نبشته اند درین جزو زمان که اورنگ سلطنت و
جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبهٔ تخت و نگین
زنگ زدای آیینهٔ شرع و دین فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن
ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم شیرازهٔ صحیفهٔ نظام اوراق عالم
چشم براه عرض احوال گوش برنگ این سوال مشید اساس احتشام
پشتیبان بنای دین اسلام جرأت بخش ناله دادخواهان سجده فرمای جبهه
صاحب کلاهان نکونساز رایت بلند نامی خاقان و قیصر سر مرده آوازه
طبل شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت حضرت
ذو الجلال خدیو جهان رحمت کردگار که امروز در سایهٔ آشیان رکاب
زین عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان
عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان بدست سیاست حنان زد وی
که جرأت کند ناله در شبروی که کنبه کوه شکوه عدو چو بشنود وز فیش تاریخ
برقد را و دم زده است از شکوه ازان تیغ بر کردن افکنده کوه زموج و سرا
دریا بر لجه لرزد از نام او خشک و تر بر کشور صیتش سر فراز بود سجده
فرما چو بانگ نماز سر سنش ز آفتاب تاکی بجنبش عنان از جنبشش فرزند کیست
زمین چون نشاید بگردون کلاه برادر شاه عباس تا نسبت شاه لازال الحق الدین
ظهیرا و حامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا
مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار مرکب این سلاله خاندان

ائمه اطهار

اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان
بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار
و طالب میباشند بنابرین بنده ضعیف بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار
روی نیاز بر درگاه پادشاه ضعیف نوازی سوده توفیق انجام این مهم از
مسئلت نموده بهمراهی قاعدهٔ تایید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم
کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بارشته تالیف گلدسته بست که
استشمام او دماغ ایمان تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار
که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که تبرک کردن عروس این شاید
از توتیای غبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن
سازد و از فولاد ادلهٔ محکمه صیقلی پرداخت که آیینهٔ بواطن از زنگ
تشکیکات نفسانی بپردازد از تذکار تهیه بدایت حال کند از قهاری انگشت
افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد از تکرار دلنواز بیان
غفاری بهشتی افراخت که دیده که التفات را از تماشای خارستان گلدان
غافل نماید و ازپر و بال اوراق طبله بست که شاهین پر تمنا را از
دنبال صعوه دنیا بر بدن باز خواند و از رسایل معانی صفیری ساز
کرد که همای همت را از همپروازی کرکس دنیا طبعان جیفه دنیاداری مانع
از تابش آفتاب سقف نشر پایه ساخت که رگ کرده نهار را از خون فاسد غرور
تهی سازد و از شرح احوال سوختگان تقصیر معترف هنگامه گرم نمود که

بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید گوئی
مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا التیام دهد و از اده به فواید الکابر
و این معجون ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از
مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را تحلیل دهد از نرمی
نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از
صبر تلخی سخنان حق ایارجی بیرا انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور
تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب نمود
که دلهای بی بضاعتان را تقویت نماید الحق امواج طورش سفینهٔ جان
کمدا ب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سودهای جرود
مقیدین بتخیر یا مقیدین را از زندان ذل بستگی دارغوره میرهاند هر نقلی
از ساکنان خموشان آباد عدم در گوش اهل هوش صلهٔ تنبیه و هر
حکایتی از کاروان گذشتگان آوازهٔ بادیه عصیان نالهٔ درای
هر گفتگوی خرمنش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته بلندش
بر حقه کان فرامشی حرف صیحهٔ هر ورقش از مفتاح نصیحت کلیدی است
و هر صفحه درسش ادبان دبستان تکلیف را طبانچه هر کلمه و هر نقطه
منشار نخل سرکش حرص و آز و هر حرف مصرع ابیاتش بمقراض رشته آرزو
های دراز شوره ملاحت نکاتش نمکپاش دیده خواب آلودگان بیخبری
و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخ کامان حسرت تن پروری

امید

امید که این گنجینه از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار
رایج شود و این معجون که از ادویهٔ مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان
امراض قلبیه خصوصاً مؤلف بیچاره سودمند افتد و این کتاب را گلستان
و روضهٔ نزهت افزا که بر آرایک کلماتش فرش مرفوعهٔ نکات گسترده
از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر بر آورده اگر از باب
عروس از ماء معین حقایقش سرشار و در ریاض اسالیب فقراتش از کوثر
و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار چون ابواب مباحثش
بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافق نموده اگر از باب جنانش
از باب تسمیه سبب باسم مسبب ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب
نخواهد بود   منفتحة لهم الابواب   در بیان احتیاج بوعظ و
فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ایها الطالب منزل سداد و هداک الله
الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در
گنجینهٔ طینت آدمی بودیعه نهاده و آئینهٔ گیتی نمائی در دیوار کالبد انسانی
بکار کرده که مدار شبیه کمال است و مرکز دایرهٔ احوال مرآت صورة
معالم است و سر چشمهٔ انوار مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین
گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانچه آئینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد
جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سر هوا و غلبه حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد
و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد

در این وقت از انطباع صور بدایع حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز
می‌مانند و صلاح حال خود را از فساد نمیدانند و فهم عقبی را سهل و خوار
و کار دنیا را عظیم و بزرگ می‌انگارند و این حالات را دو مرتبه
است یکی آنکه سیاهی زنگ گناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد
و نفوذ تیرگی و کدورت معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد
بلکه ویرانی آن ملک را معماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن
آیینه را بخاکستر و سوختگی از هوا و هوس توان زدود و دویم آنکه
تراکم کدورات معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی آن قدر
بر روی هم نشیند که آیینه دل را دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل بندان
و نصیحت فایده نرساند از تکالیف دور و در عصیان چراغ ایمان فرو میرد و
ظلمت کفر شبستان درون دل را فرو گیرد و در این وقت آیه کریمه ان ا
لذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق حالت
ایشان صادق و مثل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و لهم عذاب الیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس
میخوانند و کشور باطن را در این حالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه
ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام
جعفر صادق و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده
که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا

یزال به

٦٤

یزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را
چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه درمی‌افتد و جدل
میکند تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر
و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل
این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد
که فرموده انه ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی
النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب
زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی لم یرجع صاحبه الی خیر
ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته از سفیدی هست و چون مرتکب
گناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اگر توبه کرد آن سیاهی
زایل میشود و اگر در گناهان اصرار ورزیده از ارتکاب مناهی امتناع
کرد ابتدا آن نکته سیاه زیاده میشود تا آن سفید برابر شود و چون
سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی باید پیش از آنکه کارش
باینجا کم آید و عمارت دل از سیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود
جوید بطریق تدارک پیش‌قدم گردد و سعی نماید تا وقتی که صرصر اجل بر
بوستان زندگی نوزیده (؟) تا سقف بنیان حسرت (؟) نگرد ...
در دیباچه کند ارش ناخن محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار

نمازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل اندازد وعظ و نصیحت خواه
باین طریق که نور هدایت بر دل تافته مضامین موعظهٔ بالغه ملهم کرده چنانکه
در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له واعظاً من
قلبه خواه باین طریق که از ناصح مهربان استماع کند یا از کتاب معتبری
مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسیده
و صبح بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردیده
اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی‌نیاز از اقامت
دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلومست که
هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف
نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازمست که
دلالت او نموده از طریقهٔ ضلالت بشاهراه هدایت بر گردانند تا
در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند   اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناهست   و بر این قیاس از کافهٔ ناس که در طی
مراحل تکلیفات همه بر یک مسلک رهرو در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر
همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و با نجوای
غولات هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهدهٔ
رفیقان دیگر همت که دست و زبان نصیحت و پندگوئی از دو در بیند
نمایند و بغور بادیه رسائی سخنان حق آن بی‌بصر افتادهٔ نفس و هوا

را از آن طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند اما از راه نقل پس تتبع
کتب معتبرهٔ این فن و سیاران کشتی غمرات آیات و سنن معلوم
است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد و ادلهٔ محکمه از کتاب
و سنت بر این معنی شاهدند و حق سبحانه تعالی اسماعیل علی نبینا و علیه
السلام را باین شیوهٔ رضیه ستوده و در حق او در تنزیل فرموده که
وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه بمقام مدح حضرت
چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد
القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و سند اساس
امیدواری حضرت سید انام علیه و آله الف الف الصلوة والسلام
است که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او تردّه
عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود فرستد
بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ
ناشایست او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب
منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطائی و
خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و مأثورست که در خبر
النافع یوم الحشر گفتگوی دو شخص مذکور شده که هر یک از ایشان
بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بود و بکمال پیراسته بود بطریقهٔ
یکی آن بود که بعد از ادای نماز اجتماع اهل آن را تعلیم خیر و صلاح مینمود

دلیر انگیخت زبان حکمت بیان براه فلاح و رستگاری خلایق می نمود
و شیوه دیگری آنکه روز بروز زیاده میداشت و شبهای دراز بندگی
می افراخت انبیا و رسل صلوات الله علیه چون صفت آنذره مشخص شنیدند
متاع قدر ایشانرا میزان امتیاز خاص بخشیدند که فضل الاول
علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول
که هدایت و ارشاد خلایق میکند بر آن دیگر بقدر زیادتی فضیل
منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلوات الله
علیه منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من
موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة
سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای عز و
جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که جمعی را که آرای مختلفه در
راه بندگی از هم جدا ساخته باعداوت و بنوعی سلک تفرقه در
میان شان انداخته باشند بدرای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد
یا بصیقل پند سودمندی آئینه بواطن شانرا از زنگ کدورت
یکدیگر بزداید و این موعظه از عبادت یکساله افضل است
نقلست که حق تبارک و تعالی [illegible] حزام
موسی علیه السلام وحی فرمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی
منور المعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل

آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گیری تعلیم کن آنرا بکسی که
که علم بآن نداشته باشد که بتحقیق که من قبور یاد دهنده گان و
یاد گیرنده گان خیر را نورانی میسازم تا آنجا وحشت ننمایند
مجملا اخبار و آثار در کتب این فن بسیار وارد گشته و مؤیدات
فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته کثرت شواهد این
مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و از جام دلایل این راه سلک و شبهه را
فرو بسته است

در آداب وعظ گفتن و شروطی که

در آن رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری
صورت اینمعنی جلوه ظهور تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان
وقتی نمک تأثیر می فشاند و بر سنگ زبان از دلهای چون سنگ
خلایق آبرمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه گوید
عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت
فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت
بر گشاید تا حقیقة کان دیگر را نیز بیدار تواند کرد حقیقة را حقیقه
گی کند بیدار و نخست ماتم دل مرده خویش کرد تا بناخن تأثیر سخنان
در جگر خاطر بیدردان توانند خراشید کرده در مانی صد
بوصه که آه صاحب درد باشد کارگر ان العالم اذا لم یعمل
بعلمه ذلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا یعنی

چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحت او از دلها چون باران از
سنگ میلغزد و در دلنشین خلایق نمیگردد بی نشتر سخن را تا بسر شنگ
دل خونبار اکبری نشود برگ دلها ندود و گلبرگ تازگی معنی تا از خون
جگر پاره پاره آتش رنگ نگیرد بلبلی را نشود زنهار و شعله بیان تا از
کانون سینه بر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از
آتش دل بر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد نا که دل سراپا
غفلت خیزد انفر خواهیت کجا خراشد و نغمی که از درون پر خیال
جیفه دنیا بر آید نسیمی نیست که از بیخبر خیزد چه اثر داشته باشد

خود ناگرفته پند مده پند دیگران پیکان تیر جا کند آنگاه بر نشان
از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و در وعید علما
بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه وآله بخاطر باید
آورد که فرموده که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را
بمقراضهای آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل اینها چه جماعت اند گفت
یا رسول الله خطیبان امت تو اند که مردم را بعمل صالح امر میکنند
و خود بآن عمل نمیکنند نعوذ بالله من شرور نفسنا ان النفس لاماره
بالسوء الا ما رحم ربی در ارتکاب امر وعظ دامن
خواطر از لوث اغراض دنیویه منزه ساخته و آینه دل را از زنگ

توقعات

توقعات خسیسانه بالکلیه بپرداز و وجه اظهار طمع شوم هر لحظه
تقریبی بنگیرد و سخن خدا و رسول را بسوال اموال خود دنیا میزد و
بعقود جواهر احقاد را انکار کردن دعوی دانش نباید و فقرات
درج الهی را شاه بیت قصیده طمع نماید طول سخن را واسطه عرض کمال
نسازد و از عصاره اعلم اتجار نفر ازد و پایه منبر را وسیله جود
نمایی نماید و جای پاکان را دکان خودفروشی نداند در تنبای
شرح بی اعتباری دنیا خواطر از خارخار آن لکز اشد و در عین
مذمت حرص طمع چشم بر دست کسی ندوخته باشد جامه سفید را
صبح کاذب روشنائی نکرده اند و دستار بزرگ را سر سخن دنیا چه
بزرگ منشی ندانند بر دامن شال پر دنبال نبندند بر داری نگشایند
و از جبه پشمینه ستر ابهام معنی بردباری خود نماید زبان بیان را
سرانگشت خود نمائی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت بر خود نگشت
نه بند و در سبحه صد دانه را سر رشته حزب خلوت نشمارد و سرا
سواک را شاهد دعوی عدالت نگیرد از آستین فراخ راه
او نیز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پا بند
معرکه ما رکبری نکرده اند استغنای نکرده سرمایه کرم فن دکانی
نسازد و با ظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیفکند

و بجای گوشه‌نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و چراغ صفای ظاهر تقرب امیر
و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق غرض جز خیرخواه خلایق و رضای حضرت خالق
منظور نبوده مدعای او در نصیحت مردم عوض از خزانهٔ کرم الهی توقع
مزد و جزای نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از
مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل شده باشد   بحکم آیهٔ کریمهٔ
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو با طریقهٔ نرم گفتاری
را از دست ننهاده مطلب را بملایمت ادا کند تا اثر صحبت منحصر در در
جا شده زبان معاندان از هیچ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اکثر طبایع می‌باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد
دلنشین مستمع نشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز زند و غالباً
رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق تعالی موسی و هارون را
علی نبینا و علیهم بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانیده بدعوت فرعون مامور ساخت ایشان را فرموده که
اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولاً لیناً مفسران فرموده‌اند
یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون بدرستی که او در کفر و
عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گویید با وی سخن گفتنی نرم مجملاً
هر واعظ و پند گوی مراعات این شیوه را باید لازم داند و

سخن حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند
باید با همواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیفکند از ریشه بشنود تا
و با همواری گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عیان سازد
و بشیوه‌های درشتگوئی خاطر مردمان را آزرده نسازد و بشیوهٔ تلخ‌گوئی پراکندگی
جمعیت مستمعان را از هم نپاشند از روی اشفاق و مهربانی بشیوه
طریق پند گیرد با نابلدان آیین ادای آن آموزد و بشیوهٔ چرب زبانی
چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزد و تا خود تلخی
نصایح تلخش نیز بانی بنوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و
تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از
شنیدنش هم درشتی نکند   بهمواری نصیحت بیش از درد لبها اثر دارد
ریزش قطرهٔ باران در کوه صدف گردد   بمقتضای کلمهٔ
کلموا الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطب را منظور داشته نزد
خود آن ادای کلام نماید و در مخاطبه با ارباب و روستائیان
صحرا که دارد استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج
داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند
خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ
در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید   افتتاح کلام بنام نامی

حضرت ملک علام نموده تحفت کمیت نیز را در مضمار بیان و تحمید
سپاس آلهی و ذکر آلای بی قیاس نامتناهی جرب و نرم ساز داده از کاری
شرح کبریا و عظمت جباری او و وصف تقدس و تنزه صاحب پرورده
فصلی پرداز دنا بمضمون و حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده
عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل
اولاد طیبین و طاهرین او منکشف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید
و با آب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلک زبان را
شست و شوی و بهوای روح افزای دو دستان گلهای پژمرده
دلها را رنگ و بو داده بشروع در مطلب نماید هرگونه
مطلبی که پیش گیرد از آیات و احادیث مدلل ساخته طومار گفتگو را
بمهر قبول خدا و رسول رساند و مضمون مطلب حق را
باعتضاد کلمات سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در
نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی
داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را
محمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد و لاطایلات عوام
فریب متصوفه را در لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعر آن
هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه نه نهند

سیلاب

سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد
و پایه کاخ شرع متین را برخاکستر پوچ ژاژخایان نگذارد
تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای
جسارت بحریم روایت نگذارد و در نقل کلام خدا و رسول
و ائمه هدا علیهم السلام و بیان مسایل دین مبین را بازیچه
نشمارد و زبان بافاده و افاضه علم باحکام شرعیه نگشاید و
از مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنه ملائکة السموات و
الارض اندیشه نموده ذهن خود را از ادراک معانی عبارات قدیمه
و مطالع نسازد و از تفسیر برای خود را در مهلکه مضمون و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد و چون
احوال مستمعان مختلفه میباشند و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار
میباشند واعظ باید که از جهت ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد
و از هر قسم دوائی و شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد
تا کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه و جاه و جلال مبتلا
باشند از گفتگوی بی فایده و فانی آن و شرح انقلاب و صلاح
جهان منقطع گردد و آنکه بدیده بد ردی و اشتغال لهو و لعب
هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری دنیا و عمر زندگانی

و ناپاکی کیمیای سعادت بقای جاودانی بهبودی یابند مستقبلان
باد نخوت غرور را شربت مذمّت کبر و خودبینی و ستودن صفت
تواضع و فروتنی شود مند افتند و مصروعان بخار خشم و غضب را
با پایزهر تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین
صاحب وقاری فایده رساند فلیج سستی کاهلان در طریق بندگی
معجون مرغّبات شوق الکبر دفع شود و رعشهٔ لرز بدن بی توکلان
از بیم تهیدستی و بی برگی بشرح رزّاقیّت الهی تسکین یابد و ذکر اجر
صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلّی افروزد و بیان مرتبه
شاکران باریابان عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس
هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد از نصیحتخانه دعوت
تجربه سخنان حق می باید از آن خالی نباشد مضمون
خیر الکلام ما قلّ و دلّ را رعایت نموده سخن را بقدر طویل ندهد که
باعث ملال خواطر گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ
نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بلکه باید در
نفس نهال اثر کلامش را از زمین خواطر کنده و بطناب طناب
دست تصرّف سخن را از کنار این دل ها فرو نه بندد و چنگی نقشهای

ودراز

و در از دماغ حاضران افسرده نسازد و نیز راز دستی تطویل مقال
شیشهٔ نازک معانی را از طاق دلها نیفدازد و بار تکرار حشو
زاید معنی نغمهٔ که بر خود نه بندد و به شنجزار تکرار یک مطلب
اسناد حیوانیه نحو دید نسیند و مجملاً مراعات شیوهٔ اختصار بلکه اختصار
را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید

در شنیدن وعظ و آداب نیز الطبی که مستمع را رعایت باید نمود
نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث
اهل بیت عصمت و طهارت را ضرور است آنست که تحصیل رضای
الله را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح
حال خود گمارند و توجه خواطر را بتماشای هنگامهٔ وعظ و
ملاحظهٔ کیفیت تکلّم واعظ مقصود نداشته از موائد فواید آن
مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند و چاشنی
شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را غذای
نفس امّاره بچشانند و نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری
بنگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دلها را خالی
نبرند و خانهٔ طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
نصایح شست شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک

خیالات فاسده بجاروب موعظه رفته روب کنند خارستان خاطرها
حرص را بتیغه کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نکات عاقبت بینی در
لگن دیدهای دروغ بین نیز اعتبار برافروزند پرتو آفتاب حق الهی
را از روزن گوش بظلمت سرای دل درآورند و از چشمه سار آب
زندگانی ابیات قرآنی مرده دلان را زنده کنند از شنیدن تهدیدات
بلیه رشح دل غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات
پر و از مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار
صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار جسم
ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملاً بدمیدن
صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار نموده
بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دلها را از سستی خواب
غفلت هشیار باید ساخت   چون واعظ سخن از ذات
و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریائی عظمت جباری زلزله در
ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و بمضمون سبحانک
ما اعظم شأنک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون به
گوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله با یکی از
ائمه طاهرین علیهم السلام بیان کردن عروس سخن را پیرایه

بعد از

بمشک ریزی بیان اخلاق این شهریاران گشوده امکان سر نافه دهان را
بگشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص
بجانبان نثار کنند و بیروی و محبت این پیش روان راه دین را کل سر
حسنات خود دانند و چون از تعداد آلای الهی گذرند و شرح الوان نعمتهای
نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده باید از دم شکرگذاری قیام
نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی
خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر
ذکر اجل غبار وحشت بر بارگاه دلها بیزد سهولت این عقبه مشکل و
مرحله هایل را از خدا تعالی مسألت نمایند و چون سخن از احوال
قیامت کنند و یاد احوال آن عرصه حکم شیر برد انرا از بیم درد
زبان عجز و ضعیف نالی باستعانه بگشایند و از کبر و داراین معرکه
بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و صفت
حور و قصور او مذکور شود در موجه امیدواری در دریای بیکران آمر
آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع با دراک ان
درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان به نوای
اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت ذکر خیرات و مبرات
و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن بیشتر کنند و در

نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بحجاب الهی
استعاذه نمایند اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در
سلوک طریق بندگی سهوی یا لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند
و آن خطا را با آبروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی
را هنر خود نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع
خود نه پندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گزیر و گریزی نیست و در
نثره از نبعی خاینده تدبیری نه خصوصاً شخصی که در هیئت اجتماع و
انبوه عام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشند و از رعایت شیوه
سلسله گوئی و طلاقت و ذلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر
احدیه از این سخن خارشتیه در دل خلد و بدین حرف سر انگشت عیب
بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه این خلق را
تصور کند و حضور خورده گیران او عیب جویانی که در کمین هر کلمه
مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رعایت آن
احتمال صدور خطا و بیم مؤاخذه به زجر لازم احوال واعظان
میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و
خواطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد و از نیابی
موعظه گفتگوئی میان نهند اندکه و بتعرض همزبانی نشسته

کی را

سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول صلوه را رعایت نموده
پای زبان هرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن
بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند
و بباده های خشک که می بیگانه وعظ را فسرده نسازند و بنفیر جوابید
دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خواطر ها
نرمانند و به بیجاپی شوخیها آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بار
قهقهه خنده نخل برومند نهالی که به بار از پای در نیاورند اگر فرضاً
گوش و هوش متوجه وعظ هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند
و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در یابد
که در سخن گفتن او بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد
و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و
عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد اطلاع
بر احوال واعظ بهم رسانند و از صحبت نیت و اعتقاد خاطر جمع کنند
و در بعض احادیث اخبار امانت و دیانتش را تحقیق نمایند تا
در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او
توانند کرد و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف

برزده به بها تواند کشود   اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه مذکور شد مطابق
نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از ان بهره نداشته باشد یا تکبر را مذمت
کند و در طبعش بلوث آن آلوده بود چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت
سخنانش کند و بمحض بی توقعی او خود را از سعادت شنیدن مواعظه
بالغه محروم نماید چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجه
اعتبار ساقط نباشد و بتقصیر متکلم در بی التفاتی بران نفس نبندد
آن وعظ را بمرتبه وحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته
خود مینمایند پس درین وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از
زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلسی
وعظ شنیدن موعظه و انتفاع از سخنان حقیقت و از نیکی و بدی واعظ
کسی را چه سود و زیانی بعیب کفش ار الجرم کرد از مواخذه نباید بود و سخن
بی عیب را بجرم سخنگو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس
را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در را چه نقصان
در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم این رخنه گر حصن مسلمانی
چون بعضی از احادیث و آثار و سخنان اکابر و حکماء دین در آن در مذمت
حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن

درود یافته

درود یافته و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بی وفائی آن عذاره یار دنیا وارد گشته
بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال
آن چنانکه انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را بفصل بسته
فصل که دانسته   در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیای
که آیات و سخن در مذمت آن وارد گشته کدام است و جمع میان احادیث
مختلفه متعارضه   در ذکر بی وفائی دنیای مکاره و بیان
ذمایم این شوهرکش عجوزه بطریق اطلاق و اجمال   در ذکر
هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل
بر ضمیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق
این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص حضرت پاک آفریدگار است
جل شانه که در حریم وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش
از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجود
از شبه هستی بکنار از مهاد افتاده و هر ذی حیاتی که از مطمورۀ عدم بمعمورۀ
وجود پا نهاده بهر چیز احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و
ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت

بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت بشریه و مخلوقیت بیرون است
صانع بیچون حکیم کریم لا یکلف الله نفساً الا وسعها بنده را بآن
تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را
ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات او بر ذمه همت بندگان
واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع
و عطش و حر و برد و امثال آن را بر مکلفان فرض و متحتم ساخته است
و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب
دنیا از سه قسم بیرون نیست بقدر توسع معاش از وجه حلال
در کسب دنیا تلاش کنند و زینت عشرت از ابنیه احوال خود و جمعی که
[illegible] رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله
بر [illegible] و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن شریعت غرا
ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین دنیائی نمودن و شعار
طریقهٔ رهبانیه بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و الآخرة لدنیاه
یعنی از ما نیست کسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بر دارد و کسی که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا

گمارد

گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک
قوت لا یموت نیست چه آن از طریق بشری بیرون نیست و بهمانا نیز
بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت
منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه
و یصل به رحمه ملخص مضمون آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد
که مال از وجه حلال پیدا کند و عزت و اعتبار خود را بآن نگهداشته
خود را از ذل طلب بخیلان آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا
کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق تعالی در سورهٔ مائده فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید
خود را منع مکنید از چیزهای که نفیس و لذیذ است که خدا تعالی از برای شما
حلال ساخته و از حد خدائی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی
که حق تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آئین دین
در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی
حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلوة الله علیه از برای
جمعی که بحضور مجلس سامی آنحضرت مشرف شده بودند وصف
روز قیامت و ذکر شدائد آن نموده و بمعدن صدور ان

اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده مبقر مودند حاضران را از تاب
آتش وعید سکنت دلها نرم و التهاب شعلهٔ خوف شراره آسا بهنگامه
اشکها بری کرم کرد بدید و ده نفر از ایشان را در خانهٔ عثمان بن مظعون
جمعیت کرده با هم اتفاق کردند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند
و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و
بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپلاس پوشی اکتفا کنند و
دنیا کرده دست از ارتکاب از مشاغل و مهمات آن کوتاه
سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار
رهبانان را شعار خود کردانند و آلت رجولیت خود را قطع کنند
این خبر بعرض سید البشر صلعم رسید چون عثمان مذکور با یاران خود
بخدمت الحضرة آمدند الحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که چنین خبری
از شما بمن رسیده است ایشان گفتند یا رسول الله ازین اتفاقی که
ما با هم کرده ایم غرضی بخیر و خوبی نداریم الحضرت صلعم فرمودند
که من باین مامور نشده ام بدرستی که نفس های شما را بر شما حقی است
پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاه بخوابید و
گاهی بعبادت برخیزید از جهة آنکه گاهی من روزه میدارم
و گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم

و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من
رو میگرداند از من نیست و بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه
فرمودند و زبان حقیقت بیان بادای این مضمون بر گشودند که
حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب
و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را امر نموده ام که چون قسیسان
و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین و شریعت من
نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و
صومعه نشین بودن و رهبانیت امت من روزه داشتن است و
رهبانیت ایشان جهاد نمودن است بندگی کنید خدای را و بخیری را
شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را بپا دارید و
زکوة دهید و ماه رمضان روزه بدارید و شیوه استقامت و
اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند و خدای تعالی
نیز بر ایشان سخت گرفت پس از آیه مذکوره بتقویت کلام الخطاب
و تشجیع الجماعت الی الطریقة ناصواب نازل کردیده و شنوندگان را
کرد و روزی بآنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عاصم بن زیاد
ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت

برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیاء از روی شکایت عرض نمود
که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا ملبس بلباس فقر و فنا گردیده و
عیال خود را غمناک گردانیده و خواطر ساحت حضرت با حضار او
فرمان داد چون بشرف حضور یافت آنحضرت روی مبارک از او
درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان
خود رحم نکردی آیا می‌پنداری که خدا تعالی با آنکه طیبات را حلال
ساخته است مکروه خواهد داشت تمتع از آنها فرا گیری تو نزد خدا تعالی
از این سهل تری نه خدا تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام
فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و میفرماید که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدا تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان یعنی خدا تعالی در آیات مذکوره تعداد آلای
خود نموده و اقسام نعمت‌های خود را از قبیل فواکه و نخیل
و اعناب که خلایق از اکل آن تلذذ میگیرند و از لؤلؤ و مرجان
که خود را بآن می‌آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود
این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای خود
مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که
خدا تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی

نعمت

نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو
نموده اظهار نما و اظهار فعلی نعمتهای آنها چون خوردن و
پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا تعالی عز و جل خوشتر
و محبوبتر است از اظهار بگفتار عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین
پس سبب این چیست که شما در مطعم خود بجز نان جو غیر لطیف و در
ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده‌اید حضرت فرمودند ویحک ان الله
عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا
یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدا تعالی عز و جل بر پیشوایان راه
دین واجب ساخته که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و محتاجان
سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم [illegible] باشند
تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگ و بی صبر نشوند و از دیدن
اوضاع امام زمان که اشرف ناسند خاطر خود را تسلی دهند
القصه عاصم از شنیدن موعظه مذکوره متعظ و از خواب گران
نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده و روی عزیمت از
طریقه ناشایسته رهبانیت تافته سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت
غرا در آورده و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که
ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه

معاش مجوّز و ممدوح است بلکه اگر منظور از قصد این سعی مطهر بود
بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا
نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعت و عبادت مجری و محسوب
خواهند نمود و مبین این حال و موید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق ع عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست
میداریم که دنیا بما رو آورده مطالب بحصول پیوندد آنحضرت
تفتیش فرمودند که میخواهی باین چکار کنی او گفت میخواهم خود و
عیال خود را شبع فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج
و عمره کنم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب
الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست و محمد بن
منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه
بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا بآنحضرت امام
محمد باقر ع اتفاق افتاد ملاقات آنحضرت بجهت تنومندی و کثرت
جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه فرموده بود با خود
گفتم سبحان الله شیخی از شیوخ قریش در چنین ساعتی گرمی
باینحال بطلب دنیا برآمده او را نصیحتی کنم به نزدیک او رفتم و
سلام کردم گفتم اصلحک الله شیخی در این وقت باینحال در طلب

دنیائی

۴۷

دنیائی اگر در این حالت اجلت در رسد چه خواهی کرد گفت آنحضرت که
اگر مرگ آید مرا در این حالت باشم آمده خواهد در حالتی که من بطاعتی
از طاعات مشغولم که با آن طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم
مستغنی میکردم الخ یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و
سبکباری از بار منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است
و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا
استعفافا عن الناس و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل
یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا
کند و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و
متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریق مهربانی
سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند
و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوة منقولست که العبادة سبعین جزء افضلها
طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال
نمودن است و اخبار داله بر مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث
خصوصا در کافی بسیار وارد است جهة رعایة الخفة بهمین
اکتفا نمود   از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر

و توسع معاش اکتفا نموده از عمر حلال بتحصیل مال و منال و حشمت و جلال
کوشند و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه‌های
زهر جانگزای تلخی روزگار نوشند این قسم نیز از اقسام طلب
دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباحست لکن موروث بسی مفاسد عظیمه و
منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر صرف گرامی
که عمرها که تلف میشود در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت
که از کیسه میبرد و در وصال شاهد ما مونس از ساحت قرب الهی
دور میسازند و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادة
بحضیض درکات شقاوة می اندازد و بتصادم امواج افکارش
سفینه دل را از ساحل آسودگی دامیگرداند و تراکم بخار کدورتش
در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و در سرادق شوکتش
افروزنده آتش حرص و آزاست و طناب سراپرده عزتش
سررشته آرزوهاء دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلعم منهومان
لایشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی منهوم بهیچ مرتبه از
مراتب دنیا خرسند نمیشود بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ را
بیشتر میسوزد و از نقد چنین نه خارف این عاریت سرا
خزاین و دفاین بیشتر می اندوزد اشتغال بایره حرص و طمع

بلد

۷۸

بیشتر می اندوزد و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش ریش میگردد
ولهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را
با آب شور تشبیه کرده اند که هرکه بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد
و بنابرین حقیقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد
و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته
رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد
و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع
احوال طلب دنیا مراتب خود بودن و هوس نفس اماره را عنان
داری بحسن عقل کامل از طرق منهیات منع نمودن بغایت متعسر است
حق تعالی در سوره علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود مستغنی و بی نیاز دید
هرآینه طغیان ورزد و نافرمانی و گردنکشی بجناب الهی میکند
و در بعضی از ادعیه مذکوره ماثورست که اللهم انی اعوذ بک من
فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از تنگدستی
و درویشی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که
مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تواند انداخت
ولهذا ارباب شعور مثل این دار غرور را به آب با ریگ تمثیل کرده اند

که بقدر ضرورت می باید و از حد اعتدال نگذرد و باعث آبادانی عالم
و سبب رفاهیت بنی آدمست و چون ازان مرتبه تجاوز نمود موجب
خرابی جهان و علت تبکی احوال عالمیان میگردد مال و دنیا نیز تا بقدر
اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام
امر معاش و معادست و چون بزیادتی نهاد و کار بر گردن خزاین
و صندوق افتاد باعث صدگونه بلا و استیلاب خانه دین و دنیا
میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه
صلوات الملک الخالق منقولست لیکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن علیها الیها
حاصل معنی آنکه می باید در جستجوی طلب وجه معاش بمانند بانیی و
سعی تو در ان باب بیش از کسی باشد که امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند
و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بران می نهد
از نصایحی که لقمان بپسر اکرده این است که یا بنی لا تدخل فی
الدنیا دخولاً یضر باخرتک و لا تترکها ترکاً تکون کلاً علی الناس یعنی
چنان خود را مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و چنان
ترک آنهم مکن که بسبب احتیاج بار مردم شوی و از حضرت سید
الثقلین صلوات منقولست که من طلب الدنیا حلالا مکاثراً لقی الله
و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال

الم

جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر و
غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا
همین بس که آدمی بتوسط اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال
باز میماند و مضمون کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
در حق خود بکرسی نشانده می نشانند آنانکه دیده ورع از ملاحظه
حلال و حرام بالکلیه پوشیده همه همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند
و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را سبحهٔ شمار درهم و دینار ساخته روز
شمار را هیچ نشمارند و بسودای ده درهم شوق فریفته گشته دین را
بدنیا فروشند و برای ده دینار شبه آلود خیره گشته چشم از ناز و
نعیم سرمدی پوشیده و بتلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را
از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار جسم بنا
نموده بصبغة الله دین نپردازند چون دلهای مطلا مانند احجار بت
اقتدار دارند و اخروچکی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خود سازند
و دلبستگی باتش شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازه بی
تکلفی تکالیف الهی صلای بیدینی در دهند و طالب بنای خلیع
رتقه بند که حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان

بر داری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیهٔ و زین للذین کفروا الحیوة الدنیا
در حق این جماعت صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم
هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر
وعیدات جگر گداز و تهدیدات هوش ربا که از آیات و
اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله عنقریب
مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعتست از بس تقییم و تقریر
معلوم که اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته
نه آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از احکام
و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی که مالک گنجها و خزاین
باشد لکنه ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل جمیع معاد
اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال
و بعضی در مذمت و تحذیر از آن وارد شده بوضوح رسیده و از
علم صبح صادق تحقیق اینمقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطر
منهزم کرده بدر در ذکر بیوفائی دنیای غدار و شرح ذمایم
و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال
بر آیینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق بگسل

بولید

که مدتیست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بنظر آورده
نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر
و روشنست که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی
گذاشتنی و سر چشمهٔ خواهش این خاکدان دنی بخاک اعتبار پر کردنی
و انباشتنی است رشتهٔ سست نهاد امید در دل ازو گسستنی است
ساغر سرور طالب غرورش بخستنی و شکستنی غداره ایست که
بسی پرده ناموسها را دریده و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده
زبان دلجوییش سنان جان ستانیست بر سینهٔ ساده دلان راست گشته
و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته
دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری نداده و طول املش
رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش جیرهٔ اجابتش
بیلیست و میل اللهش دیده بصیرت را میل اندیشه و عشقش درد دل
لجه ایست موج بلا خیزد هوای او زکیسش در سر باد پشت غبار فتنه انگیز
چاشنی شهد و شکرش با عشق تلخ کامی عقوباتست و زینت سرخ و
زرد دنیش صورت سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش گوش
شنیدنیست خبر فریاد و داد بلاخیزد از قلم علم جهانگیرش غیر شنا
زده که ... تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده

آفتابهای زمانه را از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ
خجالت در پی نماند حرف بیوفائیش از صفحهٔ اوضاع روزگار
خوانا نیست و صورت شکستش از آئینهٔ احوال کلهٔ شکستگان پیدا کدام
شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک
مذلتش نکشیده کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت نسود که
سیلاب حادثه بنیادش گسسته نفس ننموده بید امید رشته رکشائی را
نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب
در هم نشکسته باشد و زیر روشن رائی را نشان نداده اند که
دست فنا آئینهٔ صفحهٔ رخش تا بوت بر سینه باشد صاحب کلاهی
ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکبشان نهانخانهٔ عدم نبرد
بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش پروانه مثال تیغ
شعله نبرد صبح کمالی از افق اقبالی سر نزد که شام زوال
تیره شام حشمتش سیاه ننماید و آفتاب دولتی پایه فلک نجابت
نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرود بر دوش دهن نکشاید کل صبای
از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش فلک از بیخش نکنده و سفینهٔ
وجودی را با قلزم خطر نکرده در میان نباید که موجهٔ فنا
ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب در رنگ خشنودی نه بخشید

که غوطه

که غوطه در خونش نداده و درج خاطری مخزن مهر خود ننمود که مهر
داغی بر رو ننهاد کدام غنچه در این چمن نشکفت که از خورده اسی عقده های
بر دل نبست و کدام شکوفه در این بوستان لب خندهٔ شگفتگی ننمود که
از نزهتش باری بر خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش
از جاده دیده خاک بر سر دعائی که بغبون کوه کن فریب منصب
جاهش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف
سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند
بدبخت اکبی که دولت فنا را سعادت بقا داند و سجا صل آن ابلهی که
در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم
سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ املش دوای درد
جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال را در آئینه خانهٔ وحی الهی در سورهٔ
حدید چنین نموده و صورت احوال این هستی سریع الزوال
را به بیان کل شیء هالک بیکونه نموده است که اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و ا
لاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون
حطاما حاصل مضمون این آیت سرایا هدایت اگر بدانید ای
طالبان دنیا که فنا زال زخرف این نشیمن در دست تما که

زنند کافی این سرای شست بنیاد نیست جز بازیچه طفلانه و مشغول بمحالات
و آرایش بملابس خوب و منازل مرغوب و عمران و مفاخرت بحسب و نسب
و مال و مباهات به بسیاری اولاد و اموال انجمله در معرض فنا و زوال اند مانند
گیاهی که با آبیاری باران نمو کند و از تراوت و شادابی زارعانرا شگفته
آورد و بعد از ان خشک و زرد شود پس از ان درهم شکسته و نابود گردد و همچنین
کشت زار دنیای بیوفا که گلشن نجات مستعار این عجوز است اگر در زرع
آبیاری دارد اما عاقبت با آفت حوادث دوران و سنبله اجل
طراوتش بنهایت رسانیده و خرمنش شکسته و تنگی مبدل گردد بلکه صفای
عالم عذارش نیست ابنه آب سبزه رنگارش نیست در بینش چشم بیده
شناسان روزگار یک هفته شادمانی گلزارش نیست در عالمی که
دیده دل را گشوده اند یک چشم خوردن و لب تنداریش نیست دور
نشاط زود بانجام میرسد یک هفته شادمانی گلزارش نیست و نیز
در سوره مذکور میفرماید که ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در هم
سوره مومن میفرماید که انما الحیوة الدنیا متاع و ان الآخرة هی دار
القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما
متاع الحیوة الدنیا الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الآخرة فی الآخرة الا متاع حضرت محمد خداوند یگانه در مثل

ومانند

ومانند عنکبوت اسمه در آیات منه گوید که هر یک از اندام کشتگان به ۲ و ادبار معصیت
شاهراه نجات و دلهای مرده را حیات دل الحیاتست و تحقیر حیات دنیا
نموده و بیان بی ثباتی این سرسبزی فانی این عجوزه خود آرا فرموده
تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ننهند و بنیاد ابدی
اقبال دو روزه پایدار فریبش ننهند بکران خواب غفلت بیگانگی چشم از
سعادت همیشگی بپوشند و بوقت برابد راهم معدود ده پنج
روزه عیش و شادکامی مغرور نشوند بلکه در حطام اموریش به
شعور از روی حقارت ننگرند و از حدائق علاقه اش بیرون
نگرند حضرت کل عجزت نجیبند شنیده که روزی رسول ثقلین صلوات الله
علیه در سر راهی گوسفند مرده افکنده دیده دید افتاده فرمود و
الذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و لو کا
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی منها کافرا شربة
یعنی قسم بان خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست که هرآینه دنیا
در نزد خدا تعالی خوارتر و حقیرتر است ازین جیفه گندیده نزد
اهلش و اگر دنیا را نزد خدا تعالی مقدار بال پشه می بود هرآینه
هیچ کافر شربت آبی از ان ننوشیدی یعنی چون کافر از نظر رحمت
الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او هابط است

اگر متاع غرور دنیا از مال و ثروت عبارت است از اجزا
لجمله قیمتی بودی به پیغمبران خود ندادندی و براندگان درگاه
خود را آنکه اشقیا و نیز از آن سرور صلوات الله ع منقولست
که بر مزبله ایستاده فرمودند هلموا الی الدنیا یعنی بیائید دنیا را
مشاهده کنید در کوی چند کهنه شده که دران مزبله افتاده بود
و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا
ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه می‌شود
و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد
از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی ع مرویست که دنیا
کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیا
شما در نظر من خوارتر است از استخوان گوشت خوکی که در
دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت ع منقولست
که ان دنیاکم عندی الاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما
لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من
هرآینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آن را
خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و نیز آنحضرت
در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دوره این

عزت نیز

عزت سرا عمار یاسر رضی الله عنه را مخاطب نموده این مضمون ادا
فرمودند که ای عمار برای دنیا محزون که جمیع لذات شش است
مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین
مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات
آبست و جمیع حیوانات دران یکسانند و نیکوترین مشمومات
مشکست و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسپست و راکب آن
در معرض هلاکتست و نفیسترین ملبوسات دیباست و آن تنیده
کرمست و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل نمودن
بولگاهیست در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بران
امور دنیه خسیسه است بدیهیست که قدر و قیمت آن چه خواهد
بود و از حصول امانی و آمالش آدمی را چه منزلت و کمال
خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند می‌باید
با این آلودهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرود
نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مزرعه بوم دنیای
شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاکست نهفته بر بال
همت آن جز در فضای عالم باقی نگشاید   در گلستانی که
ره نیابد دام چون سنبل به خاک   به که بر شاخ بلند آشیان بندد

کسی سخن یکی از اکابر است که اتخذ الله الدنیا ظئراً و اتخذ الآخرة
امّاً الم تر الی الصبیّ اذا عقل رمی بنفسه الی امه و ترک ظئره
یعنی دنیا را دایه چون دگر بدی و آخرت را مادر اما نمی بینی که چون
کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را
با آغوش مادر میرساند ای دل کودک خصال ای پدر
پیر گشتن این پیره زال تا چند دست رغبت در دامن لطف
این دایه زده دل خواهی داشت تا کی دست خود ایش
بر گردن این عجوزه بد کیش حمایل کرده دست در دامن سینه
مادر عقبی خواهی کذاشت فرد است که بطفل بچه جوان شده
ازین رانده در دامن ملاطفت او که در جود است افشا
است پس او را بنهت که پیش از آنکه او ترک کند تو
ترکش کوئی و اینکه از تو دوری جوید تو از وی دوری جوی
از وی که بچه هر که در پی ان ندوی تا عاقبت از اینجا رانده
و از آنجا مانده نشوی پوشیده نماند که محبت دنیا و آخرت
در یکدل با هم بسر نبرند و این دو اندیشه از کرمان
بکجا طبع بر نمی آورند آشنایی این بیوفا بنده را از یاد
خدا بیگانه میسازند و دراز دستی طول امل شنیده

اندیشه عقبی را از طاق دلها بر انداخته و این دو بیگانه با هم
بجا آمیزند و اینده و بغمه مخالف از تار یک چنگ خیال بر نخیزند
در یک سرا نمیتوانند و سگ در ابر نمی تابد و یک بام دو هوا نمیدارد
و از نور دیده عالم فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا و
الآخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری چنانکه
یعنی دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حباله یک شوهر
باشند رضا جویی و رعایت هر کدام باعث رنجش و آزردگی
دیگری میشود و فایده کار دان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
فرموده اند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماشٍ بینهما کلما قرب
من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق
و مغرب اند و رونده میان این هر دو چند آنکه یکی نزدیک
میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام ما تو راست که لا یجتمع حب الدنیا و الآخرة فی
قلب مؤمن کما لا یجتمع الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی
دنیا و آخرت در دل مومن بهم راست نمی آیند چون آب و
آتش که در یکظرف باهم جمع نمیشوند دین و دنیا نقیض یکدیگرند
هر کجا دین بود درم نخرند هر دو را آنجا که علم و فرهنگ است

در نگنجند زانکه ره تنگ است   ره بدین آز و کبر راز دنیا ر
زانکه دنیا زیست فردا نار   دین ز دنیا همیشه آزرده است
کات دنیا   بعضی از عرفا گفته اند چنانکه
آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بان زنده است
نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوی و ابتلا
مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در
مآل کار با آنکه سبب حیات اوست نمیدارد چنانکه طعام را
هر چند که لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی باشد دل نیز
چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت
بندگی خدا و تحصیل فایده عقبی متلذذ نمیگردد و کلام یکی از
اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا تخرج هم الآخرة من
قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة تخرج هم الدنیا من قلبک یعنی
بقدر اندوهی که ترا از جهت دنیا میرسد اندوه آخرت از
دلت میرود و همچنین بر عکس چندانکه غبار ملال از بهر
عقبی بر آیینهٔ خاطرت می نشیند تخم دنیا بر میخیزد و حکیم
غزنوی که همین معنی را در سلک نظم چنین کشیده اند
نسبت دنیا و آخرت با یکدیگر میزان نظر بدینگونه سنجیده اند

لبازی

بود در شهر بلخ بقالی   بیگران دشت در چه کان مالی
اینچنین ناشکر بگردد از غم و رنج دل برون بره   ورنه از کل نهاد
در میزان   ناشکر به هوش بوزنه آن مرد اینکه که گل
خورده جان خود را فدای گل کرده   از تراز وش گل
همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید کف مسکین خبر
کین زیان هست و سود نیزدارد   هرچه کل کم نماید از این سر
کم شود شکر از سر دیگر   مردمان جهان همه زینسان کشته از بهر
جفت زر بلبن خویشتن را بباد بر داده   الجهان را بدیجهان داده
مجملاً چون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند
از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که
سراچهٔ دل را از ملاحظهٔ عاقبت بر رشتهٔ طول امل دربند
بصیرت و صفا نیاراسته اند بکاربهای حور لیث ابدی متوانند بود و
بیخردانی که در کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت بیرنگی ظاهر
دل را سیاه کرده اند با داغ آن نعمتهای جاودانی بدیده
حسرت خواهند نگریست و بیخردانی که در خانه زار دنیا مانند
گل از اندوختن زرهای حرام خندهای شاد کامی نموده اند
در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست

بدو
بیرنگینی

نفس پرستانی که کج نهادی و بنای بدکیشی را محراب سجود خویش ساخته
اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و
سنان‌ستانی که در چاه زنند کلان عنان اختیار به دست قاید
آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند
انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه
زرد موی ازرق چشم کبود دندانی ظاهر روی زشت بعرصه محشر آورند
و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را می‌شناسید اهل محشر
از شناختن او استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف
پویند گویند این دنیاست که بر سر او یکدیگر را بقتل می‌رسانیدید
بسبب او سر رشته خویشی و قرابت را می‌بریدید و بجهت او نسبت
با دیگران حسد می‌ورزیدید و برای او کمر بغض و عداوت
بیکدیگر می‌بستید بعد از آن آن زشت روی آن مکاره کینه جو را در آتش
اندازند گوید یا رب اتباعان و پیروان من کجااند فرمان کند آنگاه آن زن
کجااند از حضرت عزت ندا رسد که پیروان و تابعان او را با او
ملحق سازند از گنجینه از حضرت آنحضرت جناب رسالت پناه صلعم ماخوذ
کرده اند عرض کرد جمعی بدیوان محشر حاضر کرده شوند که اعمال
صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد

و مع ها

و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار
استفسار کرده و گویند که یا رسول الله اینجماعت نماز گزار باشند و
آنحضرت حاصل این مضمون را فرموده اند که بلی روزه میگرفته
باشند و نماز را بپای داشته و در پاره از شب بیدار بوده اند لیکن
افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش آمده و ملک
و مالی رو بداده در طلب آن خود داری نمی‌نموده اند و بر متاع
دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص معنی آنکه چون نسیم نیستی بنیاد
ایشان را اعتبار از چهره حسنات فرو می‌ریزد و غربال حرص صد خرمن
خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می‌بیزد و در کافی از امام بحق ناطق
حضرت امام جعفر صادق ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
این است که حضرت عیسی ع را گذر بر قریه افتاد که تیشه هلاک برگ
شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک افکنده و سیلاب فنا بنیان
زندگانی طرود و اساس را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع
فرمود که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی خبر این نیست که آتش
غضب الهی در کشت وجود اینجماعت افتاده و صرصر قهر
جباری خرمن زندگی اینقوم را بباد نیستی داده چه اگر متفرق
یعنی بموت متعارف میمردند بایستی یکدیگر را دفن کرده باشند

جمعی از خواص آنحضرت که حواریان بشان گویند استدعا نمودند که یا
روح الله از خدا درخواه که ایشان را حیات بازدهد که بگویند که از
اعمال خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت
دعا کرد و مسئلت حواریان را از قبلهٔ حاجات درخواست
نمودند ارشد که این مرد کافر را آواز کن روح الله برسر
بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب
گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که اعمال شما چه بوده
عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمه
پروردگاری و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دراز
در پیش میکردیم و بغفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت
فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت مانند دوستی کودک
با مادر هرگاه رو بما می آورد و فرحناک میشدیم و هرگاه از ما
رو برمی تافت اندوهناک و گریان میشدیم آنحضرت سؤال نمود
که عبادت طاغوت را چگونه میکردید گفت اطاعت اهل
معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده
بودیم حضرت فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت
که شبی بعافیت خوابیدیم و صبح گاه در هاویه بودیم فرمود

هاویه

هاویه چیست گفت سجّین کوههائیست از آتش که تا روز قیامت
بر ما تابنده میشود حضرت فرمود که پس شما چه گفتید و شما را
چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا بازگردان تا در آن زهد ورزیم
و دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم و دامن حاجات با این
مردار بی اعتبار دنیا نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید اگر
بدنیا معاودت نمائید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق
پیروی نفس خواهید نمود آنحضرت فرمود که چگونه است که از میان
این قوم بجز تو باحدی متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن
ایشان است و در دست ملائکه غلاظ و شداد
و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب
نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من بر کنارهٔ جهنم بمویی آویخته
ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت
ملتفت حواریان شده فرمودند یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح
الجریش والنوم علی مزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخره یعنی ای
دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و بر مزبله ها
خفتن بسیار حال خوشیست هرگاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل
باشد ای دل غافل وای بر تو که حکمت لا تعقل معانی این حدیث را

بگوش هوش بخوان و بشنو اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط
اندیشه مآل مخوری کار و در چاره کار خود با پیر عقل مشورتی فرما
که اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهر
باید اثر اسیر پنجه تسخیر در آورده‌ای سرکشان عالم چون کمان سر
بر خط فرمانت نهند و گردنان روزگار حلقه بندگی وار طوق
بندگیت در گردن نهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی
خورشید ناخوشی نبیند و غبار ملالی اصلا آئینه خاطرت نشیند و
چهره اقبالت از طپانچه دهر مصون باشد و گونه احوالت از ناخن
مصائب روزگار نخراشد و نهال دولت در جویبار زمان چمان
و نوخیز بود و ساغر دولت از باده عیش و طرب سرشار و
لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را
از خاشاک وجود تو روبند و بنیاد عمارت هستی ترا بر ضعف
بنیند و طناب خرگه روح در گلوت افکنند و با الواح
تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و
شیون آغازند و خواهی که ازین زندان کدورت در آوند و
استخلاص برونت بر آوند امتداد زمان بند بندت از هم
جدا سازد و آتش عذاب الهی مغرور سرمست از رنج گدازد و

درانوقت

درانوقت از ملک و مال بتو چه فایده خواهد رسید و این همه حشمت و شوکت
کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور زمانند و از زندان
کدورت بدر آوران یوم النشور حضار فرا بیند و پادشاه پادشاهان
بتو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته بی‌ترک
بندگی ما نبودی و بر بنده درگاه من از چه روی رغبت کشوده دی در جواب
این سؤال چه جواب خواهی کرد و در تدبیر تقصیر چه عذر خواهی آورد و دوانی
بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر این لاشی را عظیم شمرده
باشد در روز قیامت او را خواهند داد هست و گفت که
هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این کسی است که خوار کرده
حقیر شمرده خدا تعالی را تعظیم کرده با نکه این مضمون چه خواری
ساخت و از خجلت این نکته در صف محشر چگونه سر خواهی افراخت
نقلست که حضرت موسی علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و
چون مراجعت فرمود همچنان که به میگریست آنحضرت فرمود ای پروردگار
من بنده تو از خوف میگرید خطاب خداوندی رسید که یا ابن عمران
لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له
هو یحب الدنیا ملخص مضمون آنکه ای پسر عمران اگر چندان بگرید
که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را

صحبت

بدعا بلند کنند که ساقط شوند او درایی آمرزم چه آنکه او دنیا را
مبدا دین بدلالت اخبار مذکوره بمال سعادت اینجهانی
عمر شقاوت جاودانی مزیا بند و از آمرزش این عجوزه عقیمه
فرزندی جز خسران اخروی نتیجه نگردد بلکه طالبان مال و جاه
دنیا و تشنگان این سرآب زیب نما را در آن نشاء نیز آسایش
و راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی
نیز نباشد شربت لذات بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیشش
سرورش بهیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی بی نیش نبت که
نیش اندیشه نابوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در
نفشرده باشند تشنگی سرآب لذاتش چه بها که چون خنجر بر سینه
راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه شعلها که چون مار از تخم
از پوست برنیاورده شبلی است که بسی بنای دوستی و برادری
ساخته کهنه گرگیست که بسا یوسف بدست برادران در
چاه انداخته گاه بر سر حصاری و قلعهٔ خاطر دو پادشاه را کینه
علم خاکریزه کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دو سپاه
دود از نهاد روزگاری برآورده خوشدلی کجا پهلو به بستر
استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و خار

شود تا خاطر از معیشت خود جمع نماید که گشایش تنگدستی بغیر از
جمعیت خاطرش را از هم گسسته گویند شخصی از ارباب جاه و
دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت که لوح ضمیرش
از نقش اندیشه مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب
مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند
که در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نباشد بلکه هر عیش
بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم تلخ و شوری نوشته
سخنی است واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب این سخن ظاهر
سازم پس فرمود تا جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت به
تهیه اسباب عیش و طرب و عشرت پرداختند غلامان خورشید لقا
بلبسه دن کره حاجبها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیز
کنیزان مغنیهٔ طناز حسن ادا با تشکاری دایرهٔ الجمیع بر سر زانو
دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن
بزم ریختند و رامشگران دلهای یاران با چنگکان آن بساط را
برقص نشاط برانگیختند تا به تماشای آن مجلس مردم مردم دیدنی
شنیده بود و که تا چه بنظاره آن هنگامه هر لحظه گردن میکشیدند و
چنگ با گوشه ابروی خمیده کی مقامات را بگردش درنگ جواب

بیخودی اشاره مینمود و بلبان از نهایت شتاب در شکفته ساختن احباب
غنچهٔ دلهای گرفته را بنفس میگشود آواز عود مانند دود مجمران
هنگامه گرم میکرد و صدای دف از غایت شادی و شعف
در پوست نمیگنجید و شرر زر را چون مشاطگان مدار بغازه
کاری چهره میکرد و جام زر از رنگ ظرفی هر دم با لبی
دست در گریبان میگشت مجملاً چنین هنگامه گرم بوده فرمود
تا در خانه را بند نمودند و هیچ آفریده را بان صحبت خاص راه ندهند و
امور ملکی هر قسم کار یکبار افتد و هر گونه سانحه که روی دهد هر چند
ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکدری آینه
خواطر ها را غبار اندوهی اکبر دو بیک تفرقه خبر موحشی شیشه
دلها شکستی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق
آلام را مسدود ساخته با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب
پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش بند بند عشق او
بسته و سینه خاطرش از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود میل انار
کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده
دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد
میسر نشد فی الفور افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد امیر خانه

صبوری چاک کرده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع این قضیه
در شادی بروی همگنان بسته شوری چنان برانگیخت شوری چنین
مبدل کرد و در مدت قضا نشاط این غفلت پیشه کان را بدینگونه
در هم نورد بدیگو ببند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت
بر رویش مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و
میگریست تا دانست که این سراچه فانی بجای عیش و کامرانی نیست و
عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام است مقام لاف و دم خوانی
خرمی بی غم نمی بینم درین باغ خراب خندهٔ گل داده از بی تنگ
بران گلاب بالجمله دنیا جای محنتی است نه سرای راحت مقام
حزن کده بستن است نه جای خوش نشستن هر سودی از و تنقصی
زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در
زیر هر دانه طربی دام تعبی نهفته بلا فتحه بود عیشهای تو شیرا
نیش لخینده رسد کرد بهای خوابش را ز غفلت تو جهان کشته
جای آسایش نموده خواب بر نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور
و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل اینجا نرا با چندین عیب نمایان
چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد شیرین بهرا
کو نه زهر بلا آغشته از نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق

محمد بن بابویه قمی رحمة الله علیه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة
از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده ملخص مضمون آن این است که حال
آدمیان غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از
خواطر محو کرده روی بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است
بحال شخصی که طنابی بکمر او بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر
آن چاه اژدهایی بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار
آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بر بریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته بخاک و گل آمیخته باشند
و زنبور بسیاری بر او جمع باشند آن شخص چون بزیر نگاه کند آن
اژدها ببیند که بقصد بردنش منتظر است چون ببالا نظر کند آن
دو موش سیاه و سفید را ببیند که لحظه از بریدن آن طناب باز
نمی ایستند و با اینهمه جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته
بدفع آن زنبوران پرداخته تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه
عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و آن اژدهای
دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید روز و شبست
که پیوسته در پی قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت
از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلام است

و آن زنبوران ابنای زمانند که بر آن لذات ازدحام نموده
در هم میجوشند و زنبور آسا همیشه میبالند و میخروشند و تا بکی
ازین گستاخی

جان شیرینش را بلب میرسانند و
بسر انگشت نیش گزنده کی هزاران گونه زهر الم بکام دلش میچشانند
بس که بیهودی الایام که بدوست پر آتش چه خانه زنبور
بود در نظرم

ای جاهل مغرور وای کودک فریفته شیرینی این
عالم پر شر و شور بود و روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و باین
ریسمان پوسیده عمر بگاه اجل و در دراز مده که عنقریب این
ریسمان بریده و آن اژدهای دهان آدم خوار است بدم در کشنده
است چنانکه در باره اصحاب و احباب هر روز بچشم خود
میبینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی را
بگوش خود میشنوی اگر فی المثل مردن معلوم متیقن نبود و
همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد و
غنچه خاطرش جز بر عقل دل بستان این عاریه سرا نخندد فضلا
اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته
دنیا را بدیگران خواهد سپرد و مراحل حرفی امیش را از هم جدا
خواهد باشد و کذلک فنا نام و نشان او را از صفحه هستی

بدل
کردنک

خواهد شد اشتداد امواج مرده چهار دهد هور نقش بادش را جهان از
محو خواهد نمود که خواجه بیچاره که گوئی هرگز نبود الکه غافل نشوی یک
نفس از یاد جهان عمر نیست که کرده است فراموش ترا یکی از
حکما زندگانی دنیای عرض را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی
در ان حال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بود است و چون
بیدار شد اصلا از ان اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب
بخت و تاج است و اگر نان جستگی محتاج که النّاس نیام اذا
ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ جسم از
خواب بیندکی بر کشاید نه از ان سودی خواهد بود و نه
ازین زیانی اینقدر طول امل و مبدئی در دل چرا مصحف خود نشانی
ندایا بحظ مبکی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت
بیش نیست از خیالی اینقدر زائل که ابدل چرا مشهور را
که شاه سر بسر روزی دیگر سر سند پیغمبر صلی الله علیه
آله بر حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود
عمر رضی الله گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی نرم تر ازین تکیه فرمائی
آنحضرت صلعم فرمودند که ما لی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا
کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من

نهار ثم

نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است و نیست مثل من و مثل
دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در
سایه درختی توقف کند و بعد از ان براه خود رود و دل در درخت
ننهد و وا گذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید
و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا منزلی بر سر راه و درختی است که بر
سر راه واقع شده که در ان اندک وقتی درنگ نموده روانه
میکند و چنانکه راهرو را در سایه درختی که در ساعتی چند نشستن خواهد
بود دل بستن نشاید که رحل اقامت اندازد و ساختن خانه و منزل
بپردازد در دار دنیای فانی که هر لحظه از ان احتمال کوچ کردن
دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب
زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است و بعضی
از اکابر دنیا را بسایه تمثیل کرده اند که باشند در واقع متحرک و
ساکن می نماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها
لا یخدع و هم در بعضی گفته اند یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان
اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که زود اخبار و
آثار مذکوره را در گوش هوش نموده چشم حرص از مال و آمال
دنیا بندد و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج ننوشند

از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از
آن در گذشتن زیادتیها هر چند حلال باشد حمّال زن و فرزند شود
مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام استدعای
توصیف دنیا کرد آن حضرت فرمودند که ما اصف لك من دار
من صحّ فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من
استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب
حاصل مضمون آنکه چگونه بیان تو در وصف سرای کنم که در وی
تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع کرد
کسی که در وی بیمار شد نادم گشت که چرا ایام صحت را غنیمت
ندانستم و کسی که در بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را
غنیمت ندانستم و کسی که در محتاج گردید غمناک و اندوهناک شد و
کسی که در وی غنی و مالدار گشت به فتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب
و در حرامش عذاب مخاطبه آن حضرت با شاهد دلفریب دنیا
مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان
حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیك عنی ابی تعرّضت
ام الیّ تشوّقت لا حان حینك هیهات غرّی غیری لا حاجة لی
فیك قد طلّقتك ثلاثا لا رجعة فیها فعیشك قصیر و خطرك یسیر و املك

الفقراء

حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا
ایدنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من
گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است
که این کار کنی دور است دیگری فریب ده که مرا با تو حاجتی نیست
البته سه طلاقت داده ام دیگر محال رجوع نباشد زیرا که مدت
عیش تو کم است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از
کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا دادی مهره بازیچه
دنیا برده بغفلت برانگیز و از چشمه سار این کلمات آب بر چهره زن
و در بهار این معانی عذری عاده در اشارات این عبارات
تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان علیه
السلام نفرمودی و اگر از کمان سرخ وزر و این مار دغا بودی وفایی
آمدی پیشتر و اتقیا علیه السلام دامن رغبت از این بر چیدی شنیده
ام که خواجه هوشمندی آگاهی با غلامی در راهی میرفتند اتفاقاً
همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید چون آنرا
برداشت بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تأملی
فرمود و چون نقد و جنس جهان را که آشتی و کدورتی و آن لحظه را
بحکم شریعت عزّا مالک نکنی یافت دست رغبت از آن فریب آن

مار خفته نخورده در پای همتش دینار و درهم انبار ابیقدرتر از
فلس ماهی بنظر بشمرد القصه خواجه از سران گذشته غلام از دنبال بر سر آن
رسید دست طمع از آستین دراز کرده خواست بردارد که ابله پیشه
عقل منغش نموده بگوشش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف
این کیسه مقصود نیز بود خواجه برمیداشت و اگر این مبلغ خطیر
خطری میداشت مجملاً او نیز از آن دیده طمع برمیدوخت و طریق
پیروی پیشاهنگان مسالک میکرد که آموخت تو نیز از این شیوه نقشه
نفسانی از بیکره دیده برداشته و از نظر انداخته خواجه و مقتدای
خود را همچنان بجا واگذار تا ببینند لاف محبتش در مضمار صدق
توانی باخت و که من دعوی آزادگی در صف غلامان دیگر
نکاتش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن نه بست
دوست که بحباله نکاح نابینایی درآمده بود و بعشوه‌های
دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می‌نمود
و بازار خودفروشی را از چه مهری دیده روشن خالی دید
شیوه خود را بجای کو هر ضمان جلوه میداد و نور نگاه زاده
خانه در بسته چشم خفته بانه چون صبح کاذب هردم زبان
خودستایی بدعوی ارایی برمی‌گشاید که صد حیف که دست

نگاه

نگاهت بدان حسن و جمال من نمیتوانند رسید و هزار افسوس که بهره
نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر
بیک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادی در پیرهن نمی
گنجیدی و اگر رنگ و رنگ غنچه سراپم مشاهده مینمودی غنچه صفت
گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم اواز
لیلی را سرمه داده و زلف درازم نقش شیرین بر طاق نسیان لکن
نهاده القصه چون زن از گلیم خود کشیده و کفش این مزخرفات
را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف خود میگویی
راست میبود بینایان دست خواهش از تو برنمیداشتند و بدین
قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی می‌بود اهل بصیرت چشم از
رنجت او نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش
برنمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده
بدام نیرنگ قبائل دوروزه اش چشم دل سیاه کرده بدام
ادبارش افتاده اند و دیده دل بیناشان را باخته خار بخار دنیا
کور کرده و چشم بصیرتشان از نخار خیالات فاسده آب
سیاه گرفته است اگر بتو بنای آخر اندیشی و ملاحظه
عاقبت خواهی در درویشی چاره کوری باطن کنند و از جمله

استخوان پوسیده شاهان و گردن کشان سرمه عبرت باید نمود دل
گسسته عجوزه دنیا را زوج مطلقه خواهد ساخت و آیینه ضمیر را
از اندیشه این مکاره غدار خواهند پرداخت مرویست که
حضرت عیسی ع دنیا را بصورت عجوزی دید دندانها ریخته
و بر کهنه زینتی آراسته از او سوال فرمود که چند شوهر کرده
گفت شماره در یاد ندارم فرمود همه شوهران مرده اند
یا ترا طلاق داده اند گفت همه را کشتم عیسی ع فرمود تبا
لازواجک الباقین کیف یعتبرون بازواجک الماضین کیف
یهلکهم واحدا واحدا و لا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی
آنکه بدا حال شوهران باقی که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند
با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک
کردی از تو حذر نمی‌نمایند   این جهان در چشم و حله نهان
گنده پیرزنیست زینت کرده هان   تو به پیرزنک لاف از مکر او
سخنان نرم خوش مشنو سه طلاقش ده از دلت بنوشت زانکه
این گنده پیر شوی کش است   زان نکند تحجیر کردن از نیت و
رو بحیر بسیه رس   در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی
که حاصل مضمون آن این است که وقتی داود پیغمبر علی نبینا و

و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل علیه ا
لسلام بود چون با یکدیگر ملاقات کردند حضرت داود ع پرسید
که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل ع فرمود نکرده ام فرمود از
عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته
فرمود نه باز پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش
بحصول شهوات و لذات آورده گفت آری گاه واقع
شده است داود علیه السلام فرمود چون ترا میل دنیا بهم رسید
و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن
میرهانی و آن آتش عاقبت سوز را بآب کدام تدبیر فرو می نشانی
حزقیل ع فرمود که باین شعب میروم با آنچه در آنجا است با آن
عبرت میگیرم داود ع با او بموضع رفته نقبی دید از آهن نهاده
در کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از
آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال
پادشاهی کرده ام و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله
بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم
که دیده و با مار و مور همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند
باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و در بیمعنی

شاعری چه خوش گفته و در معنی چه نیکو سفته   ان الملوک
الملوک من قاد الجیوش الا ما سما علوا مادام صارخهم
بعدی فنهم ابن الاسره   و الکلل ابن الوجوه التی کانت منعمة
منه و بها تضرب الاستار و الحجل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا
فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود
فلو رایتهم ما هناک العیش ما رجل ای مغرور دو روزه زندگانی
و آواره بیابان آمال و امانی گاه بر خاک عزیزان رخنه
گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از
صفحه پیشانی هر کله سر پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از
اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش بر کشائی که اگر گوش
شعور ترا شنوائیست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست
و اگر سواد دیده ات روشن گشته این نصیحت نامه بر سنگ
هر مزاری بخط جلی نوشته از هر کاسه سری که انگشت به لبش
زنی این ندا می توانی شنید و از عینک رخنهای هر استخوان
پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود را میتوان دید لب تشنگان
گورستان زبان باین مقال گشوده اند و خموشان دیار
خاک باین ترانه دردناک آواز با آواز داده شاهان

ابر

۹۶

عرب و عجم را به بین که از خیل و حشم با خود بگور چه بردند و کلغده زلف جلجلی
خطائی را بنگر که بی آبرو و ان حبابت چگونه در خاک پژمرده اند
و شاه و گدا از حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند
و صالح و طالح از خجلت تیره دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ
گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نیست که سلیمان
جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الالباب   و لا بد ام
از خواب بیدار شو و از مستی که هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان
که فردا شوی عبرت دیگران بگوری که سودی بگردون سرش
نگه کن که چون خاک گشته سرش نه اعجوبه صحنه شوخ و شنگ گشته است
کو رستم و را عوض ننگ که صیت خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن
کام او سکندر که صد سال عالم گرفت جهان مرکش آخر بیکدم
گرفت کجا رفت بهرو بزد آبی اوی کجا رفت آن عیش بشر بن ابی چه بیند
شوکت و شان افراسیاب نشان نه نهاده و جهان خراب چه بیند
زال زر آن پل نرگیر جهان کو زال سپهرش بسیر همین که بود بی از و
شیر رزم پلنگ اجل چون دو پیدایش نگه کرد آمد بزیر از جاه بید
اجل را زد رخ گوش کنند نه دردم رمان ننده داند کی که خواهی
توهم بود از ایشان یکی مجملا هیچ یکی از بنی نوع انسان را برات مسلمی.

بذاده اند و دروازهٔ شهرستان لقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند
تا ماده توجه خود را از الجمله شمار نجم و با جمعیت خاطر به تحصیل شهوات
نفس الهم الله زهر جمات در گلوی هر ذی حیات خواهند
ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را
چه افتاده است که در بکندز گاهی چنین اینهمه پای سعی فشارد و بجهة
دو روزه حیات مستعجل صد بن محنت بر دل گذارد و دنیا چه گری
کند خوش بودن و زهر دو روزه عمر تا خوش بودن تا هیچ جهان
هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست بر این هیچ تا خوش بودن
در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن به
سبیل اجمال بدان الخ نشین خزانهٔ جهان بر بشر و شمرد و فقک
الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است
که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای نفس انسانی
زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و از رگها در زمین دل
محکم کرده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجرهٔ
ملعونه شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمرهٔ جز از نا امیدی از
رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو
خورشید عرفان بران نمی تابد و گلهای حقایق نشو

۱۶۱

و نمائی باید و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آن است که بحجت
با تیشه موعظه و نصایح بقطع ریشه از رگهای شهوات بپردازی
و ساحت دل را از عروق امانی و امال این سستی سریع الزوال خالی
باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را
از پای توانی در آوری و از جمله شهوات که از رگهای نفسانی
بمنزلهٔ ریشه های این درخت شش شهوت است که در اکثر طبایع
جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است شهوت جاه و جلال
شهوت ملک و مال شهوت عمارات زرنگار عالی بنا
شهوت مباشرت و معاشرت با شاهدان و امردان حور نشید
لقا شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار شهوت البسهٔ
اقمشهٔ فاخره بهرکار شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندمای
شیرین کار و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و جمع
کردن را با دو دو سرود بلهو و لعب کی را بندن و از جمله زر را
صفات ذمائم ملکات نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند شش صفت
است که از ریشه های شهوات مذکوره سر بر کشیده و از کثرت برگ
و بار قبایح و فضایح مانع تا بش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای
ما غافلان گردیده صفت کبر صفت بخل صفت حقد و

وحسد   صفت طمع   صفت ریا و سمعه   صفت ظلم
صفت خشم و بند خود بینی و قطع این هفت شهوت محتاج است بگذار این
هفت نوع سخن که هر یک در بر بدن رقعه بمنزله نیت باشد و هر کدام
نقش آرزوی از لوح خواطر اهل هوس برتر شد و محققین در بیان
و نقص   نوع صفت نیز که فروع آن اصول اند با جای است
از تحریر هفت گونه کلام بنا بر آن درین فصل با یراد چهار مجلس
که هر مجلس متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی
مبادرت می نماید و در هر مجلس تتمه خامه موعظت نیز چشمهای
خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید

در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد حکومت

و سیاست و آنچه ملازم آن باشد عزت جویان که طلب دیوانگان
سودای جاه و منصب و مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و دنیا یابان
تلاش حکومت و سروری که پایه دولت خدا داد از وجود
سری زده که بیان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال دامن
زنند کی بجنگ هزار روزه و بال و لعه و از منصب بی غرل اقفات عبرت
در دولتی خود را معزول ساخته بد بال تحصیل مناصب نا مناسب
دنیا افتاده اند اگر بنظر پیش بینی بر عواقب امور کفتا نبندد

اوراق

و اوراق تقلب احوال و صفحات روزگار و عبرت نامه احوال پادشاهان
و سروران نامدار را مطالعه نمایند خواهند دانست که دولت
بازیچه دنیا و حکومت دوروزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در
تحصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی
کنند و برای کم حق جاه و منصبی که در چشم بیداران خوابی
خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بسی غافلان که بیند
انداد دولت نام کرده اند آخرت خود را بدان سوخته اند و از
برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوس نغز خوانیست عقلی را
درین … بدیها بدان فروخته کبر و داد حکومت بارستگاری قیامت
عجب که جمع کرده دور باش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه
پرور دگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین
جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهرباری بجز دوده
سودای جباری در گلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر بغاربی
جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه برخوان خورده و از دامن
سرادق جهانبانی بجز اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان
برده و از خانه و ازخانه تیز دولتی بجز لی سعادتی چه حاصل توان
چیده و از نخل بلندی اقبال جز آنکه و خاک دوزند و بال چه

نتوان چید و از نخل بلندی اقبال خرما نه و خاشاک در روید
چه نتوان دید و از قوت تعزیت اقتدار جز خفا ره دلها را از
چکار آید و از ناخن تدبیر ملک داری بجز سینه خاطر آزاری
چه کره گشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین
زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت بجز رقم خسارت
دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از افتاب فلک سروری
والی ولایت پیغمبری صلعم منقول است که ما ذئبان ضاریان ارسلا
فی حظیرة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال و الجاه فی دین الرجل
المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر که در در بدن گوسفند
ابنا را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد عمل کنند
که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکنند و هم از آنسرور ص
مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که اول چیزی
که عصیان خدا تعالی با آن شده شش خصلت است دوستی دنیا
دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و راحت و زنان
و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست
که ما اری شیئا اضر بقلوب الرجال من خفق النعال وراء
ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلها مردان انقدر زیان نمی رساند

کم او از

آه از پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده
قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش
راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر شود و نیز از آنحضرت
مرویست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب
و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
من طلب الریاسة هلک یعنی هرکه طلب ریاست و سروری کند
هلاک شد و نیز از آنحضرت ع منقول است که ملعون است کسی که ریاست
کند و ملعون است کسی که قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده
اند که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس ینهک
یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه عاقبت
این است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد سرکرده سد
و دنباله رو نجات یابد مجملا در عقاب اخبار و آثار بسیار
وارد شده و جهت استخلاص اعتقاد کان جاه حب ریاست
سخنان اهل حق بر همه تا قیه است و قطع نظر از آن بر هر که فی
الجمله نصیبی از شعور داشته باشند ظاهر است که این امر شقاوت
اثر موجب بسی فتنه و شر میشود از زمان حضرت آدم ع تا این
زمان اکثر مخالفتها و عداوتها که با دشمنان دین کارده

حکام جور با انبیا و اولیا کرده اند یا بعنی جز حب جاه و
دولت و بعنی اخری یا بس سلطنت و حکومت نداشته است
نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم ع و
فرعون لعین برای همین سالها در کمین قتل حضرت موسی
علیه السلام نشست و همچنین شداد و نمرود و دقیانوس و
ناموس و امثال ایشان در ورزیدن طغیان و عناد و
بر انگیختن آنهمه فتنه و فساد مطلبی بجز از صیانت ملک و
محافظت دولت نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در
مزرع عالم نکاشتند ابن ملجم پلید بن از مخالفت حضرت
امیر المومنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشت
و ابو جهل سگ بیدرک جز برای حکومت علم عداوت حضرت
رسول مجتبی و علی مرتضی و حسن مجتبی علیهم السلام بنفرت برنیفراشت یزید پلید
از قتل امام حسین ع غرضی جز صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد
جز برای امارت کوفه جرئت بر قتل امام زمان ننمود و عمر بن سعد بی
ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند
پیغمبر ص نکشیدند و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب بیزید
زیاد سر سروران عالم علیه السلام را نبرید و برین قیاس

خلفای

خلفای بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای
ملکداری و جهت ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند
که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است و
ایشان را از آن اصلا نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند و بمقتضی
حب جاه در بغض و قتل آن خاصان درگاه اله از دل و جان
کوشیدند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان
فرمایی و سلطنت مخصوص ذات مالک ملک الملکی است که هیچ ممکنی را
از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ فردی را از مقتضای
اراده اش مجال تمردی نیست و احدی از ممکنات را از آن بهره
نصیبی نداده مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مامور و
ممتاز و بمنشور فرمان وجوب الاذعان برتبه حکومت و ریاست یا
سرفراز باشند و این جماعت چند طبقه اند طبقه اول انبیا و
رسلند که طاعتشان طاعت خدا و عصیانشان موجب
بازخواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح
پیغمبر صلعم بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم بر ریاستشان برهانی قاطع
بهم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات و...

الا في الالحاق والتضعيف فانه يزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول
من الثلاثي ثلاثة الاقسام ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما كان
الهمزة
الزائد فيه حرف واحد وهو على ثلثة ابواب كافعل بزيادة
نحو اكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته ولصيرورة
الشي منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير اي صار
ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح لانه بمنزلة
وجدته
صرنا ذي صباح ولوجود الشي على صفة نحو احمدته اي
محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازال عجمته وللزيادة
عرضها
في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي
للبيع واعلم انه قد ينقل الثني الى افعل فيصير لازما وذالك
كب
بالتتبع نحو اكب واعرض يقال كبه اي القاه على وجهه فاكب
لهما
وعرضه اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا ثالث

فيما سمعناه وفعّل بتكرير العين نحو فرّح تفريحًا واختلف في
ان الزائد هي الاولى والثانية فقيل الاولى لان الحكم
بزيادة الساكن اولى وقيل الثانية لان الزيادة
بالآخر اولى والوجهان جائزان عند سيبويه وهو
للتكثير في الفعل نحو جوّلت وطوّفت او في الفاعل نحو
موّتت الابل او في المفعول نحو غلّقت الابواب او
لنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اي نسبته الى الفسق
وللتعدية نحو فرّحته وللسلب نحو جلّدت البعير اي ازلت
جلده ولغير ذلك وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل مقاتلة
وقتالًا ومن قال كذّب كذّابًا قال قاتل قيتالًا ودري ما
ربته مراءً وقاتله قتالًا وهو بناسبه على ان يكون بين اثنين
فصاعدًا الفعل احدهما لصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب

زيدٌ عمرًا او يكون بمعنى فعّل للتكثير نحو ضاعفته وضعّفته
وبمعنى افعل نحو عافاك الله اي اعفاك وبمعنى فعل نحو دافع
ودفع وسافر وسفر وقسم الثاني من اقسام الثلاثة ما
كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفان
وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب اما اوله التاء مثل تفعّل
بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسّر تكسّرًا وهو
لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند
تعلّق الفعل المتعدّي بمفعول فانك اذا قلت كسّرته فا
الحاصل له التكسّر وللتكلّف نحو تحلّم اي تكلّف الحلم ولا
تخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسّدته اي اتخذته
وسادةً وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تجنّب اي

جانب الوجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة
نحو تجرّعته اي شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو تكبّر اي
طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو
تباعد يتباعد تباعدا وهو لما يصدر من الاثنين فصاعدا
نحو تضارب وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدّي
الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته
الحديث وتنازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وضع
فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير
ايضا فعل ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الى المشتركين فيه
من غير قصد الى ما تعلق به والمطاوعة فاعل نحو باعدته
فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه وا

الحال

الحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه
في باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم في نفسه بخلاف المتجاهل
وانما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع
انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع ولهذا لا
يكون الا لازما ويجيء لمطاوعة نحو اسقفت الباب اي
رددته فانسقف وازعجته اي اقلقته فانزعج من الشواذ و
لا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما
لانهم لما خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما
يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة
حصول الاثر وافتعل بزيادة والتاء نحو اجتمع يجتمع اجتماعا
وهو المطاوعة نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اي
اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اي بالغ

واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب
وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة
واللام الاولى والثانية نحو احمرّ يحمرّ احمرارا اي
وهو للمبالغة ولا يكون الا لازما واختص بالالوان والعيوب
والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على
ستة احرف وهو ما يكون الزائد فيه ثلثة احرف مثل استفعل
بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج يستخرج استخراجا وهو
لطلب الاصل الفعل نحو استخرجته اي طلبت خروجه ولاصابة
الشي على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيما وللتحول نحو
استحجر الطين اي تحول الطين الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو
قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه
افعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ

يحمارّ

يحمارّ احميرارا وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وا
افعوعل بزيادة همزة والواو واحد العينين نحو اعشوشب الارض
اعشيشابا اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ
وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلواذا وبزيادة الهمزة والواو
وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحد اللامين نحو اقعنسس
يقعنسس اقعنساسا اي تخلف ورجع قال ابو عمرو سألت
الاصمعي عنه فقال هكذا قدّم بطنه واخّر صدره وافعنلى بزيادة
الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاء اي
نام على ظهره ووقع على قفاه والبابان الاخيران من ا
الملحقات باحرنجم فلا وجه لنظمها في سلك ما تقدم وكذا تفعلل
وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك

اما الرباعي المزيد فيه فامثلته اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة
تفعلل بزيادة التاء كتدحرج يتدحرج تدحرجا ويلحق به
نحو تجلبب اي لبس الجلباب وتجورب اي لبس الجورب
وتفيهق اي كثر في كلامه وترهوك اي تبختر وتمسكن اي
اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون
كاحرنجم اي ازدحم احرنجاما ويقال حرجمت الابل فاحرنجمت
اي رددت بعضها الى بعض فارتددت ويلحق بهذا الباب
نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق
لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين
باب اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون
الثاني وافعللّ بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء
وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والاخير مشددة

فالملحق

كاقشعر جلده اقشعرارا اي اخذته قشعريرة الفعل اما
متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل اي يتجاوز الى
المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذي هو الضرب
قد جاوز عن الفاعل الى زيد فالدور مدفوع بان المراد
بقوله يتعدى معناه اللغوي وانما قيد المفعول بقوله به
لان المتعدي وغيره سيان اي متساويان في نصب ما
عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق اجتماعا
تاديب زيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا
الذي هو ضربته فهو يتعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا
وان اريد الفعل ان اريد لفظ الفاعل والمفعول به فهذا
مدفوع بلا خفاء ويسمى ايضا واقعا لوقوعه على المفعول به
ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم واما غير
متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد

لان الفعل ان يتعدى اللفظ

فان الفعل الذي هو الحسن لم يتجاوز زيدا بل ثبت فيه
ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه
عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به والفعل الواحد
قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف
فيسمى لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو
شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد
ثانيا اللام زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونه
والتعدي واللزوم بحسب المعنى وتعديه اي تعدي
الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد
خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب
التفعيل او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك
فرحته زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته
صار متعديا واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما

قلت

قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل اي من
الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت
لجر معاني الافعال الى الاسما نحو ذهبت بزيد
وانطلقت به فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما
ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف الجر
معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت بزيد
ومررت به والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد
مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء للتعدية عنده بمعنى
مع وقال سيبويه الباء مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى
ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما في
الهمزة والتضعيف فلا بد فيه من التغير ولا حصر لتعديته
بحرف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد
حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد

بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية ولا يتعدى كل
فعل ثلاثي مجرد بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى
بعض ابواب المشعبة موكول الى السماع ولا تقول نصرت
زيدا عمرا او لا ذهبت خالدا بكرا ونحو ذالك لذا قال بعض
المحققين والحق انه لا بد في المتعدي الذي نبحث عنه
نجعله مقابلا للازم من تغيير الحروف معناه كما مر من انه
بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما في ذهبت به بخلاف
مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان
لفعل متعدي اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن
لا باعتبار هذا المعنى الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يتغير
شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء نظرا هذا
امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي
المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت

امثلة

امثلته كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها
وقدم الماضي لان زمان الماضي قبل زمان المستقبل والحال و
لانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي ولا
شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق
منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة
الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في
زمان الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان
الماضي معنى اللغوي وبالاول الاصطلاحي فلا يلزم تعريف
الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع
المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل معناه الى الماضي وغير جامع
اذ لا يصدق على نحو نعم وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك
فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي عارضي ونشأ من لم
والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد

هيهنا بالماضي الذي هو احد الامثلة الخالصة من تعريف مده
الافعال وان اريد به المطلق فالجواب ان تجردها عن الزمان
الماضي عارض فلا اعتداد به فكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت
وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او للمفعول فالمبني
للفاعل منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله
مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من افتعل هو التاء لان
الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج وهو
مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج
فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء في
اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وتسهيل او في قوله
او كان ضما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في المحدود واي
ما كان على احد هذين الوجهين وانما يفسد الحد اذا كان المراد
بها التشكيك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن

ولئلا

ولئلا يلزم التقاء الساكنين في افعل واستفعل ولكون الفتح اخف
الحركات كما بني اخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل
او مبنيا للمفعول اما بناؤه فلان الاصل في الافعال واما الحركة
فلمشابهته الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد
ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل اخره نحو غزي ورمي
او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو
الضمير نحو ضربوا امثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلي
لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدي المستفيد
في ذكر الجزئي من جزئياته ويقال له انه مثاله نصر للغائب
المفرد نصرا للمثنى نصروا للجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا
للمثناة نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما للمثناة
نصرتم للجمع نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما للمثناة نصرتن لجمعها
نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره فزاد واتاء في

نصرت للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة
بالاسم والساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم و
حركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الفا وواوا
علامة للفاعل للاثنين والجماعة وقد تحذف الواو في اللغة
كقول الشاعر فلو ان الاطباء كان حولي وكان مع الاطباء
شفاء وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم و
حركوها في الجميع نحو فالتبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم
لان الضم اقوى والمتكلم متقدم فاخذه وفتحوها للمخاطب اذ
لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر
مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها لئلا يلتبس
بالمتكلم والمخاطب ولان الياء تقع ضميرها في نحو اضربي و
الكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا
بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وا

المخاطبين

المخاطبين وبين الغائبين والغائبين وضموا ما قبلها لان
الميم شفوية كالواو فناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع
غيره ضميرا اخر كما في المنفصلات نحو نحن فعلنا افعلنا
ففرقوا بين جمع المذكر الغائب وبين جمع المؤنث الغائبة لاختصاص
المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو ههنا
اقوى من النون لانها من حروف المد واللين ومن الزيادة
اولى والمذكر مقدم وكذا فرقوا بين جمع المخاطبة وجمع المخاطب
باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له
في الغيبة واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة و
شددوا النون لانهم قالوا اصله نصرتمن فادغمت الميم في
النون ادغاما واجبا ولذا ضموا ما قبل النون اعني التاء
لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها والا فالحكم
بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من تصريف نصر

فعلل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل نحو اقشعر اقشعرارا
اقشعرارا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابا والبواقي تركت
لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة
اذ ليس الا ادراك بكثرة النظاير فالفهم الذكي يدرك بنظر واحد
ما لا يدرك البليد بالف شاهد ولا تعتبرانت وفي بعض النسخ
ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات
وعبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة
الالف ويقال لها الف قال في الصحاح الالف على ضربين
لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في اوايل
اي في اوايل انفعل وافتعل واستفعل وما اشبهها مما اوله همزات
زايدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج
لذا فتحت يعني لا يقال ان اوايل هذه الافعال ليست مفتوحة
بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اي لان هذه

الالفات

الالفات زايدة لرفضهم الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء
للاحتياج اليها وتسقط في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الا
حتياج اليها نحو وافتعل وانفعل واستفعل بحذف الهمزة واتصال
الواو بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر
تعريفا له باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا
الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول
مطلقا سواء كان من الماضي والمضارع الفعل الذي لم يسم
فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيدا لقيامه مقام الفاعل
ولا تذكر الفاعل لتعظيمه فتصونه عن لسانك او لتحقيره فتصون
لسانك عنه ولعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي
فاعل كان اذ لا غرض في ذكر الفاعل نحو قتل الخارجي فان الغرض
المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني
وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدا

اي للمفعول المبني من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما
كفُعِلَ وفُعْلِلَ وأُفْعِلَ وفُعِّلَ وفُوعِلَ بقلب الالف واوا لانضمام
ما قبلها وتُفُعِّلَ بضم التاء والفاء ايضا لانك لو قلت
تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فَعَّلَ وكذلك
قالوا في تفاعل تُفُوعِلَ بضم التاء والفاء اذ لو اقتصروا
على ضم التاء فقط لالتبس بمضارع فاعَلَ وقلب الالف واوا
لانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتُعِلَ
بضم التاء لانها اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل
واستُفْعِلَ بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل
ولم يذكر انفُعِلَ وافْعُلَّ وافعُوعِلَ وافعُوِّلَ وافعنلل ونحو ذلك لانها
من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد توجد وهمزة الوصل
فيما اول متحرك منه مضموما تتبع هذا المضموم الذي هو اول
متحرك منه في الضم يعني يكون مضموما عند الابتداء كقولك

مبتديا

مبتديا استُخرج المال مثلا بضم الهمزة المتابعة التاء وما قبل
الآخره اي آخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نُصِرَ زيد
واستُخرج المال وفي نحو افعُلَّ وافعُولَ يقدر الاصل افعُلِلَ و
افعُولِلَ كما قدر الاصل افعُلِلَ فنقلت كسرة اللام فليتامل و
لو قال ما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما
تقدم والسر في ضم الاول وكسر ما قبل الآخر انه لا بد فيه من
تغير ليفصل عن المبني للفاعل والاصل فَعَلَ فغيروه الى فُعِلَ بضم
الاول وكسر الثاني دون سائر الاوزان للبعد عن اوزان
الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض لكن الخروج
من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب خفة بعد ثقل
ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه بضم الاول وكسر ما قبل الآخر وما
يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء لان
المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف عنه وجا فرد له بكون

الراء والاصل فقصد له اسكن الصاد وابدل وحكى قطرب
ضرب بنقل كسرة الراء الى الصاد وجاء عصر بسكون ما قبل
الآخر وقرئ ردت الينا بكسر الراء وكل ذلك مما
لا يعتد به نقصانا وجاء نحو حب وسل وذكم وحم وقيد
وعك مبنية للمفعول بها للعلم بفاعلها في غالب العادة
انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر
فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه
فقال واما الفعل المضارع فهو ما اي الفعل الذي يكون اوله
احد الزوائد الاربع وهي اي الزوائد الاربعة الهمزة والنون
والتاء والياء وتجمعها اي تجمع تلك الزوائد الاربع
قولك انيت او اتين او نأتي وانما زادوها فرقا بينه
وبين الماضي وخصصوا الزوائد بالزيادة لانه موخر بالزمان
عن الزمان الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم

الذي

الذي هو الماضي ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو
اكرم وتكسر وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع
وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه بانا لا نسلم ان اوله
احد الزوائد الزوائد الاربع لانا نقول نعني بها الهمزة التي
تكون للمتكلم وحده والنون التي يكون له مع غيره وكذا التاء
والتاء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا
انصر والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره نحو نحن ننصر و
يستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم نحو قوله تعالى نحن نقص عليك
والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر ومثنى نحو انتما تنصران
ومجموعا نحو انتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة
او مؤنثا وللغائبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحو هما تنصران
والياء للغائب المذكر مفردا نحو هو ينصر ومثنى نحو هما ينصران
ومجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث الغائبة نحو هن ينصرن

واعترض بانه عليه يستعمل في الله تعالى وليس بغائب ولا
مذكر ولا مؤنث تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقال
والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب بان المراد باللفظ فاذا
قلت الله الحكيم فالله لفظ مذكر غائب لانه ليس متكلم ولا
مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت لم زادوا هذه الحروف
دون غيرها ولم خصوا كلا منها بما خصوا قلت لان الزيادة
مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد للنصب
لعلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد
واللين لكثرة ورودها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها
اعني الحركات الثلاث فزادوها فقلبوا الالف همزة
لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها
واعطوها للمتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم
على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء

لانه يؤدي

لانه يؤدي زيادتها الى الثقل لاسيما في مثل ووجل بالعطف
وقلبها تاء كثير في كلام العرب نحو تراث وتجاه والاصل
وراث ووجاه فقلبوا الواو ههنا ايضا تاء واعطوها
للمخاطب لانه مفرع عنهما بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو
منتهى مخرج الهمزة والياء لكونها شفوية واعطوه الغائبة و
للغائبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وح وان التبسا با
لمخاطب والمخاطبتين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين جمع المذكر
الغائب وبين جمع المؤنث الغائبة بالواو والنون في الجمع
نحو يضربون ويضربن لم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة بل بالياء
كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسطا بين
مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب وسطا بين المتكلم و
المخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده و مع
غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا
النون لمناسبتها حروف المد واللين من جهة الخفاء

واللغة فان قلت لم سمّي هذا القسم مضارعاً قلت لان
المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبهين
ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً وهو مشابه
لاسم الفاعل في الحركات والسكنات وفي مطلق الاسم
في وقوعه مشتركاً وتخصيصه بالسين او سوف او باللام كما
ان رجلاً يحتمل ان يكون زيداً او عمراً او غيرهما فاذا
عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد ولهذه المشابهة
انما اعرب من بين سائر الافعال وهو اي المضارع
يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرف الماضي والمستقبل
يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم
في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما
يترقب وجوده بعد زمانك الذي انت فيه تقول زيد
يفعل الآن ويسمّى حالاً وحاضراً ويفعل غداً ويسمى مستقبلاً
المشهور المستقبل بفتح الباء اسم المفعول والقياس

يقتضي

يقتضي كسرها واسم الفاعل لانه مستقبل كما يقال الماضي و
بمعنى وجه الاول ان الزمان يستقبله فهو مستقبل اسم مفعول
لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه
الاول لا يخلو من حزازة قيل ان المضارع هو موضوع للحال
واستعماله في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه
مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على
افراده هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من
غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً في الحال عند الاطلاق وايضاً
المناسب ان يكون لها صيغة خاصة كالماضي والمستقبل
اذا دخلت عليه اي على المضارع السين او سوف
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال
لانهما حرفا استقبال وضعاً وسمّيا حرفي تنفيس ومعنا
تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال

نفسه اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد تخفف بحذف الفاء

يقال سو فعل وقد يقال سي بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو

فيسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل الساكنين فيقال سف افعل

وقيل ان السين منقوص من سوف لانه تتقبل الحروف على

تقريب الفعل قبل واذا ادخلت عليه لام الابتداء يختص بزمان

الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني واما في قوله تعالى

ولسوف يعطيك ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام

للتاكيد مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما يفيد ذلك اذا

ادخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف وفي قوله تعالى

ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة ترل منزلة منزلة الحال اذ لا

شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة

وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع

ايضا اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه

اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة

منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم

وفرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اي مما كان ماضيه على

اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح

ويقاتل اما الفتح فهو الاصل لخفته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور

العين لغة غير الحجازيين وهم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء

اخرى ولا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه

على اربعة احرف فان قلت لم لم يفتح حرف المضارعة في

يدحرج ويقاتل ويفرح ولا فيها التباس اصلا ثم يحمل يكرم عليه فان

حمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم

الالتباس ولو في صورة بخلاف العكس فانه لا لبس فيه اصلا

فان قلت لم اختص الضم بهذه الاربعة والفتح فيما عداها

دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من

فلانه لو فتح في يكرم [illegible] انه فعل مضارع [illegible] ما كان ماضيه على [illegible] ٢٥

الفتح فاختص الضم بالاقل والاكثر تعادلاً بينهما هذا وقد
عرفت جواب ذلك مما مر وللقائل ان يقول لا
يدخل في هذا التعريف نحو أهراق يُهَرِيق واسطاع يسطيع ويفتح
حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء
والسين فانهما مبنيان للفاعل وليسا حرف المضارعة
منهما مفتوحاً وليستا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف
ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان على
اربعة خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديراً
اذ بانهما من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد الشواذ
ونحو خَصِّم وقِتَّل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل
ادغمت التاء فيما بعدها وحذفت الهمزة فكان
على خمسة احرف تقديراً فلهذا فُتح حرف المضارعة
يقال يَخِصِّمُ ويقتّل وهذا موضع بحث ولما ضم حرف المضارعة
في هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر

علامة

علامة كون هذه الاربعة مبنياً للفاعل فقال وعلامة بناء هذه
الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح للفاعل كون الحرف
التي قبل آخره اي آخر كل واحد من هذه الاربعة مبنياً للفاعل مكسوراً
ابداً بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابداً كما يذكر في بحثه
مثاله اي مثال المبني للفاعل مكسوره ابداً بخلاف من يفعل
بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد يستعمل لفظ الاثنين في
بعض المواضع للواحد كقوله شعر فان تزجراني يا ابن عفان
انزجر وان تدعاني احم عرضاً ممنعاً وقوله شعر فقلت
لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحاً وقس على
هذا المذكور من تصريف ينصر يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرّح وينكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمرّ ويحمارّ
ويستخرج ويعشوشب ويجلوّذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج و
يحرنجم ويقشعر ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على
من له ادنى تميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر ويسلنقي يعرف

في المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع
ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه
مضموماً حملاً على الماضي وكان ما قبل اخره منه مفتوحاً فان كان
مفتوحاً في الاصل ابقي عليه والا يفتح ليعتدل الضم بالفتح في
المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج
ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج وتصريفها على قياس ا
لمبني للفاعل وفي نحو يفعلّ ويفعالّ ويفعلّل يقدر الا
يفعللّ ويفعاعلّ ويفعللّ بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر المضاعف
غير المتعدي لانه قلما يوجد منه واعلم انه يضمّر للشان
تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفعل فلا يغير
صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقد مرّ تغيير الصيغة
في صدر الكتاب يعني لا اعمال فيه لفظاً وقد سمع عن
العرب الجزم بلا النافية اذا صلح قبلها كي نحو جئته
لا يكن له عليّ حجة تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الى اخرها

نقلم

یا رسول خدا رسول خدا
نظری کن بای فقیر گدا